

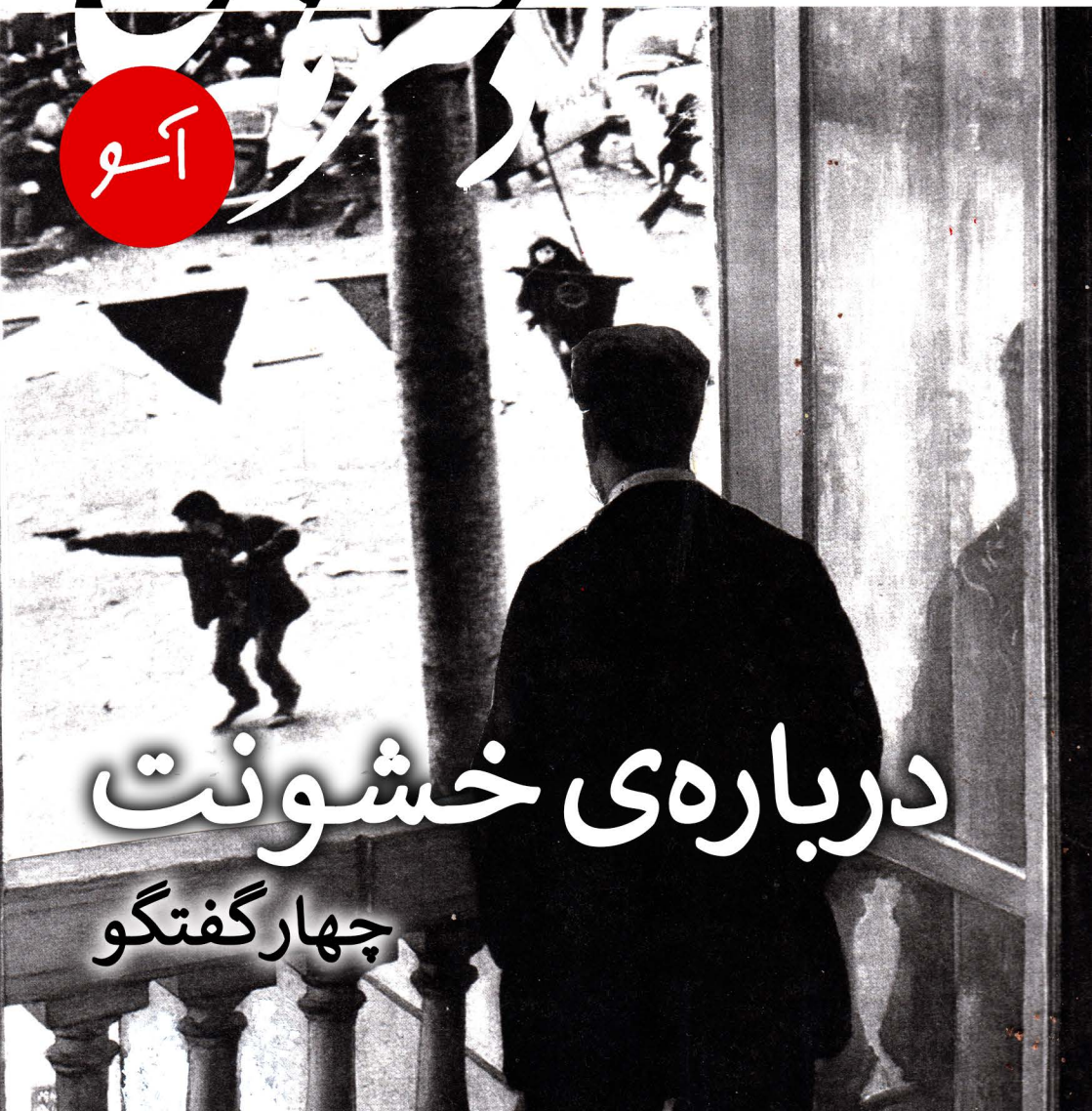
۴

فتنای

آه

درباره‌ی خشونت

چهار گفتگو





دفترهای آسو ۴

درباره‌ی خشونت چهار گفتگو

دفترهای آسو ۴

درباره‌ی خشونت

چهار گفتگو

رضا علیجانی، کاظم کردوانی، عبدی کلانتری، عمار ملکی

گفتگوها از: محمد حیدری



نشر آسو

www.aasoo.org

عنوان فارسی:

درباره‌ی خشونت

چهارگفتگو

رضا علیجانی، کاظم کردوانی، عبدی کلانتری، عمار ملکی

گفتگوها از: محمد حیدری

عنوان انگلیسی:

About Violence / Four Interviews

طراحی جلد: کیوان مهجور

چاپ نخست، بهمن ۱۳۹۸ (ژانویه ۲۰۲۰)

لس آنجلس

۸۸ صفحه

Email: editor@aasoo.org

نمایه: خشونت، مبارزه‌ی خشونت‌آمیز، مبارزه‌ی خشونت پرهیز، مقاومت مدنی،

اخلاق، سیاست، کشتار آبان ۱۳۹۸

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی کتاب محفوظ است.

استفاده تجاری از این اثر ممنوع است.

بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست

مقدمه / آیا خشونت راه حل است؟ / ۷

گفتگو با رضا علیچانی / ۱۵
نگران‌ام که جمهوری اسلامی،
گذار خشونت‌آمیز را بر جامعه تحمیل کند

گفتگو با کاظم کردوانی / ۳۵
جامعه آبستن خشونت‌های بسیار است
و من نگران آینده‌ی ایران هستم

گفتگو با عبدی کلانتری / ۵۵
شاید به «پایان یک دوران» رسیده‌ایم،
اما حکومت هنوز به پایان خط نرسیده است

گفتگو با عمار ملکی / ۷۵
در مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز، خشونت هست
اما مبارزان آغازگر و ادامه‌دهنده‌ی ناموجه
خشونت نیستند

مقدمه

آیا خشونت راه حل است؟

محمد حیدری

به نظر می‌رسد که بار دیگر با «مسئله‌ی خشونت» مواجه شده‌ایم و باید درباره‌اش تأمل کنیم. کشتار بی‌سابقه‌ی مردم در آبان سال ۱۳۹۸ که به مرگ صدها نفر و دستگیری و شکنجه‌ی هزاران تن انجامید و با گذشت چند ماه هنوز هم قربانیان جدیدی می‌گیرد، موجب توجه دوباره به دیگر شیوه‌های مبارزه‌ی سیاسی شده است. کشتار آبان، سال‌ها کوشش جریان‌های فکری مرجع در ایران برای تثبیت مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز سیاسی و تبیین علت و ضرورت آن را به یک‌باره دچار تردید کرد. مسئله این است که آیا در برابر خشونت افسارگسیخته‌ی دولتی و قتل مردم بی‌دفاع مبارزه‌ی عاری از خشونت هم‌چنان می‌تواند «حاکم» را به عقب‌نشینی وادار کند؟ و اگر برآیند جامعه‌ی ایران به نتیجه‌ی دیگری برسد، و شکل مقاومت و اعتراض به سوی دیگر بچرخد، آیا بخت پیروزی بیشتر می‌شود یا این که فرصتی دوباره برای تداوم استبداد فراهم خواهد شد؟

درباره‌ی نسبت مبارزه‌ی سیاسی و خشونت می‌توان دو رویکرد متفاوت داشت: یکی رویکرد تجویزی است که پرسش مرکزی آن اخلاقی بودن یا

نبودن «خشونت در برابر خشونت» است. رویکرد دیگر تحلیلی است و این که چگونه می‌توان ظهور خشونت و ابعاد آن را توضیح داد. آیا جامعه‌ی ایران در آستانه‌ی دوره‌ای جدید از مبارزات سیاسی است که خشونت بخشی از آن خواهد بود؟ پرسش اول می‌تواند متناسب با نگاه و آرزوها و خواست هرکس، پاسخی متفاوت داشته باشد اما پرسش دوم فارغ از نگاه اخلاقی ما و معطوف به واقعیت تحولات ایران است و در نهایت آن‌چه در پیش است، بسیار به شیوه‌ی رفتار حاکمان و بن‌بستی که در برابر تغییرات ایجاد شده، مربوط خواهد بود. پس اگر برآیند نیروهای جمعی به این نتیجه برسد که برای باز کردن راه و شکستن بن‌بست، راهی جدید انتخاب کند، دیگر از توصیه‌های اخلاقی کاری برنخواهد آمد.

اما پیش از آن که خشونت یکی از گزینه‌های جنبش اعتراضی مردم باشد، ابزاری در دست قدرت حاکم است. اعمال خشونت در حکمرانی، پدیده‌ای جدید نیست و با گذشت زمان، شیوه‌های اعمال خشونت پیچیده‌تر هم شده است. آیا خشونت ساختاری حکومت، برای ایجاد ترس در بین مردم و در نتیجه تن دادن آن‌ها به قدرت حاکم اعمال می‌شود، یا این که نمایشی است از واقعیت ترس حاکمان در برابر قدرت مردم؟ مسئله این است که خشونت، بخشی از واقعیت حکومت است، و در هر دو حالت نشانه‌ای از قدرت مردم. چه حاکم از ترس، خشونت کند و چه به دنبال ترساندن باشد، در هر دو حال، هدف او تقابل با قدرتی است که در دستان او نیست.

«اتین دو لا بوئتی»، فیلسوف فرانسوی جوان‌مرگ قرن شانزدهم، که تمام عمر در برابر استبداد و کنار مردم ایستاد، در تأملات درخشانش تأکید می‌کند که ممکن نیست مردم، تنها از ترس، به استبداد تن داده باشند و باید علل دیگری نیز در میان باشد: «انسان‌هایی که زیر یوغ

ظلم به دنیا می‌آیند و در شرایط بردگی بزرگ می‌شوند و پرورش می‌یابند، راضی و قانع هستند و بی‌هیچ تلاشی، استبداد را در بست می‌پذیرند. اینان شرایط زیست خود را کاملاً طبیعی می‌دانند و کمترین تصویری از حقوق انسانی خویش ندارند... بدین ترتیب دو عامل عادت و سنت، توده‌های مردم را نسل در نسل پذیرای استبداد می‌سازد.^۱

به همین دلیل او معتقد است که «این انقیاد همه‌گیر، ظاهراً به جای آن که حاصل ترس باشد، ناشی از توافق است. آیا می‌توانیم اطاعت از چنین حاکمی را ترس بنامیم؟ اگر صد یا هزار نفر، جاه‌طلبی و بوالهوسی‌های یک ظالم را تحمل می‌کنند، آیا بهتر نیست به جای آن که بگوییم فرمان‌برداران، ترسو و بی‌جریه‌اند، بگوییم که انگیزه یا تمایلی به قیام علیه او ندارند؟ ... ترس نمی‌تواند این همه عمیق و همه‌گیر باشد.» او با همین رویکرد تأکید می‌کند که اگر همه‌ی مردم تصمیم بگیرند که قدرتی را که به حاکم داده‌اند، باز پس گیرند، دیگر زمینه‌ای برای استبداد نخواهد ماند. به گفته‌ی دو لا بوئتی، یک مستبد «هیچ قدرتی ندارد، جز قدرتی که شما به او تفویض کرده‌اید تا نابودتان کند»^۲ و اگر «تصمیم بگیرید که دیگر بنده نباشید، بی‌درنگ آزاد می‌شوید. نمی‌گوییم با زور بازو و فشار فیزیکی، جبار را از اریکه‌ی قدرت به زیر بکشید، بلکه می‌گوییم که فقط کافی است به حمایت خود از او پایان دهید.»

آنچه دو لا بوئتی از آن سخن می‌گوید، همان قدرت مردم است که هم موجب ترس حاکم شده و هم آرزوی ترسانیدن آن را دارد. خشونت ساختاری حکومت از این‌جا آغاز می‌شود. واقعیت این است که متأسفانه برخلاف آرزوی دو لا بوئتی، هیچ‌گاه همه‌ی مردم تصمیم نمی‌گیرند که ناگهان و در کنار هم از زیر یوغ جبار خارج شوند بلکه همواره

۱. رساله دربارهی بردگی اختیاری، اتین دو لا بوئتی، علی معنوی، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۲۷

۲. همان- ص ۲۲

جمع بزرگی بی‌تفاوت می‌مانند و بنا بر «عادت» یا «سنت» حتی تصویری از «حقوق انسانی» خود نیز ندارند. و البته همیشه کسانی هم هستند که به حمایت از حاکم ادامه دهند. جبار نیز پایگاهی در میان مردم می‌سازد و به آن تکیه می‌کند. گاه این پایگاه بر مبنای ایدئولوژی مشترکی بنا می‌شود و گاه منافع مالی مشترک وجود دارد. به این ترتیب پیشنهاد دو لا بوئتی مبنی بر این که همگان با هم قدرتی را که به جبار داده‌اند، باز پس گیرند، کارایی خود را از دست می‌دهد.

از این‌جا است که خشونت وارد کارزار تقابل مردم و حاکم می‌شود. مارکس عقیده داشت که «خشونت» زایشگر جوامع جدیدی است که در بطن جوامع قدیمی قرار گرفته‌اند. هر چند به نظر نمی‌رسد که او در حال ستایش از خشونت بوده و تنها به توصیف واقعیت این جوامع، آن‌گونه که خود می‌پنداشت، پرداخته است اما سنت چپ ارتدوکس، در نهایت راه‌حل عبور از جوامع قدیم را در مسیری خشونت‌آمیز جست‌وجو می‌کرد. حتی جورج سورل متنی در «دفاع از خشونت مردم» نوشت و تأکید کرد که «سوسیالیسم، بدون دفاع از خشونت، نمی‌تواند وجود داشته باشد.»^۱ البته باید توجه داشت که تعریف خشونت در نگاه سورل، چیزی گسترده‌تر از تصور امروزی ما از آن بود، چنان‌چه او در واقع در حال دفاع از اعتصاب‌های سندیکایی بود که منتقدانش آن را نوعی خشونت می‌خواندند. سورل می‌گفت: «از بیان این مطلب برای بینوایان که احساس حسادت و انتقام‌جویی آن‌ها علیه اربابانشان، بیهوده است، کاری بر نمی‌آید؛ این احساسات بیش از آن غالب‌اند که با ترغیب و تشویق، بتوان از بروزشان جلوگیری کرد.»^۲ به بیان دیگر،

۱. خشونت در تاریخ اندیشه فلسفی، هلن فرایا، عباس باقری، نشر فرزانه روز، ص ۱۳۹

ص ۱۳۹

۲. همان - ص ۱۴۱

خشم و حس انتقام‌جویی فرودستان، چیزی نیست که با توصیه‌های اخلاقی بتوان از بروز آن جلوگیری کرد و به همین دلیل است که هرچه بن بست سخت‌تر و هرچه سرکوب گسترده‌تر باشد، زمینه برای تقابل خشونت‌آمیز فراهم‌تر خواهد بود.

با وجود این، تجربه‌ی جنبش‌های خشونت‌گرای قرن بیستم و ناکامی بسیاری از آن‌ها، به نوع دیگری از کارزار مبارزاتی میدان داد که خشونت‌پرهیز شدند. همین جنبش‌ها بودند که به مرور اعتبار اخلاقی پیدا کردند و با گذشت سالیان طولانی همدلی عمومی و بین‌المللی را به دست آوردند. این کارزارهای سیاسی در واقع به دنبال بسیج عمومی مردم بودند و همان راه‌حل «لا بوئتی» برای احیای قدرت مردم را پیگیری می‌کردند.

پرسش این است که آیا شیوه‌های خشونت‌پرهیز مبارزه، در هر زمان و زمینه‌ای می‌تواند پیروز باشد؟ وقتی با حکومتی ستمگر و بی‌رحم مواجه ایم که کشتار و شکنجه بخشی از ماهیت آن شده است، با کارزار خشونت‌پرهیز چگونه می‌توان امید به تغییر داشت؟ این پرسش به‌ویژه پس از کشتار آبان ۱۳۹۸ بیش از پیش جدی شده است. برای یافتن پاسخ این پرسش با چهار صاحب‌نظر گفتگو کردیم تا از زوایای مختلف پاسخی برای شرایط جدید جست‌وجو کنیم.

رضا علیجانی عقیده دارد که «نظریه‌ی خشونت‌پرهیزی در ایران بد فهمیده شده» زیرا «مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز را نوعی انفعال می‌دانند، در حالی که خشونت‌پرهیزی انفعال نیست.» او تأکید می‌کند که «در این شیوه‌ی مبارزاتی، از روش‌های مختلف نافرمانی مدنی استفاده می‌شود و ده‌ها روش خشونت‌پرهیز برای مبارزه وجود دارد. از جمله اعتصاب که صلح‌آمیز است اما مقاومتی بسیار قوی است.» علیجانی همچنان از مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز دفاع می‌کند زیرا می‌گوید «وقتی شما هم در مبارزه

خشونت کنید، امکان جذب نیرو را چهار برابر کاهش می‌دهید و امکان موفقیت را دو برابر کم می‌کنید. از سوی دیگر به طرف مقابل هم ناخواسته این مجوز را می‌دهید که به شما حمله کند.» او در عین حال معتقد است که «سرانجام در جمهوری اسلامی مسیر خشونت بر گذار مسالمت‌آمیز تحمیل خواهد شد. یعنی حکومت امکان گذار مسالمت‌آمیز را نمی‌دهد و گذار همراه با خشونت را تحمیل خواهد کرد.»

کاظم کردوانی هم نسبت به درغلتیدن مبارزات سیاسی به ورطه‌ی خشونت ابراز نگرانی می‌کند: «با ظهور خشونت سازمان‌یافته ما بازنده‌ایم، یعنی مردم ایران بازنده‌اند زیرا نیروهای سرکوب حکومتی، از نظر نوع امکان‌هایی که دارند، توانایی‌هایی که دارند، نفراتی که دارند، اسلحه‌هایی که دارند، از هر جهت به توانایی‌های تسلیحاتی مردم می‌چربد و موضوع به این سادگی نیست که برخی ساده‌لوحانه یا به‌عمد این نوع مبارزه را تبلیغ می‌کنند.» او معتقد است که «اگر جریان اعتراض‌ها به سمت خشونت سازمان‌یافته برود و جامعه به سمت حرکت‌های تند خشونت‌آمیز برود هم در تحلیل نهایی، مردم بازنده خواهند بود و هم خطر نهادینه شدن خشونت بی‌دروپیکر وجود دارد که همه‌ی بنیان‌های جامعه را درهم خواهد ریخت و آینده‌ای بسیار تاریک را رقم خواهد زد.»

از سوی دیگر، عبدی کلانتری می‌گوید: «آیا خشونت بی‌نتیجه است؟ من پاسخش را نمی‌دانم. اگر فرض این باشد که مبارزه‌ی قهرآمیز ما را به نتیجه‌ی "مطلوب" نخواهد رساند، چطور می‌توان پیشاپیش چنین حکمی صادر کرد؟ فقط می‌توانیم بگوییم مبارزه‌ی قهرآمیز هزینه‌اش بیشتر است. اگر چرخه‌ی خشونت دولتی مدام "دی ۹۶" و "آبان ۹۸" را با شدت بیشتر و بیشتر تکرار کند و تلفات مردم را بالا ببرد، شاید در مرحله‌ای مردم و رهبران مردمی به این نتیجه برسند که دیگر وضعیت

تدافعی و انفعالی پاسخگو نیست، اما به محض تصمیم به اتخاذ روش‌های قهرآمیز. در شرایط فرارسیدن اوضاع "قیام". به یقین می‌دانند که هزینه بالا خواهد رفت و ریسک هم بالاتر. در عوض، دستاورد قیام می‌تواند پیروزی مردم و آزادی باشد. آنگاه پیروزی مبارزه‌ی قهرآمیز همان نتیجه‌ی مطلوبی را خواهد داد که راه‌های مسالمت‌آمیز دریغ کرده بود. «او تأکید می‌کند: «من به این نظریه‌ی راست‌گرایانه اعتقاد ندارم که اگر مردم یک دیکتاتوری را به روش قهرآمیز پایین بکشند، خودشان یک حکومت ترور خشونت‌بار بر سر کار خواهند آورد. به هیچ وجه چنین چیزی سرنوشت مقدر نیست. اما به هر حال قمار بزرگی است.»

و سرانجام، عمار ملکی با اشاره به این که مبارزه‌ی خشونت‌گریز با مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز متفاوت است، می‌گوید: «ما اساساً نمی‌توانیم در مقابل حکومت‌های استبدادی و سرکوب‌گر، مبارزه‌ی "بدون خشونت" داشته باشیم. این خواسته‌ای آرمانی و ناشدنی است اما می‌توانیم "خشونت‌پرهیز" باشیم و مبارزات مدنی نیز مبارزات خشونت‌پرهیز هستند نه بدون خشونت! معنای خشونت‌پرهیزی این نیست که اگر حکومت به خشونت متوسل شود باید مبارزه را تعطیل کرد تا از بروز خشونت جلوگیری شود. مبارزه باید خشونت‌پرهیز باشد اما مبارزه‌ی "بدون خشونت" ممکن نیست زیرا حکومت‌ها آن را به خشونت می‌کشند.» او تأکید می‌کند که «مبارزات خشونت‌پرهیز دو شرط اساسی دارند: اول این که مبارزان و معترضان آغازگر خشونت نباشند و دومین شرط این است که ادامه‌دهنده‌ی خشونت به شکل ناموجه نباشند، یعنی اگر ضرورتی بر ادامه‌ی خشونت برای دفاع مشروع نیست، آن را متوقف کنند.»



گفتگو با رضا علیجانی نگران‌ام که جمهوری اسلامی، گذار خشونت‌آمیز را بر جامعه تحمیل کند

اتفاقات هولناک آبان‌ماه برای بسیاری غیرمنتظره بود. با توجه به ابعاد کشتار، حتی باید گفت که بی‌سابقه بود زیرا تا کنون در این ابعاد گسترده شهروندان عادی توسط حکومت ایران به قتل نرسیده بودند. اما آیا با توجه به ساختار حکومت، چنین اتفاقی قابل پیش‌بینی نبود؟

مردم در ایران هم اپوزیسیون سیاسی و هم حکومت را همیشه غافلگیر می‌کنند. شاید اعتراضات قابل پیش‌بینی بود، اما نه به این وسعت. البته حکومت قبلاً هم سبعیت‌اش را حداقل در مورد زندانیان سیاسی نشان داده بود. نمونه‌اش هم اعدام‌های سال ۱۳۶۷ است. ولی این که به جان مردم عادی در کوچه و خیابان بیفتد، حمام خون راه بیندازد و بی‌رحمانه به سر و قلب و مغز مردم معترض شلیک کند، همه را بهت‌زده کرد. هرچند من معتقدم که در بن‌مایه‌ی فکری هسته‌ی سخت قدرت در این ایران چنین رفتاری دور از ذهن نبود. اما شلیک گلوله به سمت کسانی که داعیه‌ی حمایت از آن‌ها را داشت، و پایگاه خودش فرض

می‌کرد، و حتی بخش مهمی از ایدئولوژی سیاسی‌اش را در حمایت از آن‌ها سامان داده بود، همه‌ی این‌ها غفلت‌برانگیز بود. تا جایی که آقای خامنه‌ای معنی مستضعف را هم عوض کرد و حالا هم که اتفاقات پیش آمده قابل انکار نیست سعی می‌کنند واقعیت آن را تغییر دهند و با داستان‌پردازی درباره‌ی این که عده‌ای سازمان‌دهی شده بودند و می‌خواستند به مراکز حساس حمله کنند، جنایتی را که اتفاق افتاده توجیه کنند. وقتی جنایت بزرگ است باید دروغ‌های شاخدار بزرگ برای توجیه‌اش گفت.

اتفاقات ایران و برخورد بی‌رحمانه‌ی حکومت این تردید را ایجاد کرد که گویا مبارزه‌ی غیرخشونت‌آمیز در مقابل حکومت مبارزه‌ای است که به نتیجه نمی‌رسد. برخی حتی گفتند که باید پذیرفت که در مقابل این حکومت روش غیرخشونت‌آمیز ناکارآمد است. عده‌ای هم پیش‌بینی کردند که بعید نیست مردم به سمت مبارزه‌ی خشونت‌آمیز کشیده شوند و بعضی هم اعلام کردند که در چنین شرایطی توسل به خشونت مجاز است. نظر شما چیست؟ آیا چنین خشونت‌ی مجاز است و می‌توان از آن دفاع کرد؟

قبل از این که به سؤال شما پردازم باید مقدمه‌ای بگویم. بحث از خشونت و عدم خشونت در مباحث سیاسی و راهبردی، یکی از مباحث پرمناقشه است و موافقین و مخالفین زیادی دارد. همه‌ی ما به صورت حسی و شهودی، درباره‌ی خشونت درک و دریافتی داریم. خشونت گاه به صورت کلامی است، گاه فیزیکی است و حتی گاه به صورت موقعیتی است.

در حالت اول، فرد با کلام خشن مورد آزار و اذیت قرار داده می‌شود. فمینیست‌ها نقش مهمی در بحث از خشونت کلامی و مباحث پیرامون آن داشته‌اند. حالت دیگر آن است که خشونت به صورت فیزیکی انجام

می‌شود و به آسیب رساندن به بدن فرد مضروب می‌انجامد. صورت دیگر خشونت هم آن است که به صورت موقعیتی اعمال می‌شود. یعنی یک فرد را در موقعیت دشوار و سخت قرار می‌دهند. مثلاً اگر کسی را گرسنگی دهند یا در موقعیت‌های سخت قرار دهند در حالی که برخورد فیزیکی اتفاق نیفتاده باشد.

این مثال‌ها در حوزه‌ی فردی بود اما در حوزه‌ی جمعی هم می‌توان از همین وضعیت سخن گفت. اعمال خشونت علیه یک گروه یا جمع بزرگ هم ممکن است. متصدی‌اش می‌تواند گروه‌های فشار باشند، حکومت‌ها باشند یا جریان‌ها و گروه‌های قومی، نژادی، سیاسی و مذهبی. می‌توان تصور کرد که در مقابل جمع هم این سه حالت خشونت به کار رود.

برای مثال، حکومتی که بخشی از شهروندان را همیشه با الفاظ و مارک‌هایی مورد اتهام قرار می‌دهد، خشونت کلامی به کار برده است. به لحاظ حقوقی سیر اندیشه‌ی حقوقی بشر به سمتی بوده که خشونت را در قانون تئوریزه کرده و اعمال خشونت را صرفاً دست دولت می‌دهد. از طرفی دولت‌ها در جهان مدرن باید بر اساس اصول دموکراسی و رأی مردم به قدرت برسند و قوانین هم باید به صورت دموکراتیک تصویب شوند.

اما برخی از حکومت‌ها که معمولاً مسیر مشروعیت دموکراتیک را طی نکرده‌اند، به قوانین مبتنی بر حقوق بشر کاری ندارند، شکنجه می‌کنند، سرکوب می‌کنند و بخشی از جامعه (فرض کنید دگران‌دیشان) را به لحاظ موقعیتی و ساختاری در شرایطی دشوار قرار می‌دهند و تبعیض بر آن‌ها تحمیل می‌کنند. در این جا هم نوعی وضعیت خشونت‌آمیز ایجاد شده است تا اراده‌ی یک فرد یا یک جریان یا یک حکومت، بر فرد یا افرادی خلاف میل آن‌ها تحمیل شود. من تعریف خشونت در مقیاس فردی و جمعی را این طور می‌فهمم.

آیا فرقی بین تعریف خشونت در حالت فردی و خشونت جمعی نیست؟

البته خشونت در حالت فردی، مقداری هم به زیست‌شناسی و ژنتیک افراد ارتباط پیدا می‌کند. بروز خشونت در همه‌ی موجودات زنده ممکن است. در اجتماع انسانی هم گفته می‌شود که مردان بیشتر از زنان، یا جوانان بیشتر از افراد مسن‌تر رفتار خشونت‌آمیز دارند. این بحث‌ها به مفهوم‌شناسی خشونت مربوط می‌شود.

اما وقتی به عرصه‌ی جامعه و سیاست وارد می‌شویم، باید به مبانی دیگری بپردازیم. در این‌جا هرگونه تحمیل اراده‌ی یک فرد یا جمع بر جمعی دیگر، و تحمیل اراده‌ی یک حکومت بر فرد یا افراد دیگر که خلاف میل آن‌هاست، خشونت خواهد بود.

اگر به خشونت فردی از منظر روان‌شناختی نگاه کنیم، خواهیم دید که ریشه‌های خشونت متفاوت است. مثلاً گاه علت خشونت تخلیه‌ی خشم است و زمانی دیگر انتقام. این‌ها پیچیدگی‌های بحث از خشونت را نشان می‌دهد. اما وقتی وارد عرصه‌ی عمومی می‌شویم، هم باید «ریشه»های اجتماعی و سیاسی خشونت و علل آن را بررسی کنیم، و هم باید «هدف» از خشونت‌ورزی را ببینیم و هم این که «روش»های خشونت‌ورزی را بشناسیم.

بنابراین، معتقدید که ماهیت خشونت جمعی و ساختار آن با خشونت فردی متفاوت است. در این صورت، زمینه‌ی خشونت جمعی هم باید چیزی متفاوت با خشونت فردی باشد. آیا ممکن است که از خشونت در رفتار جمعی دوری شود؟

به چند نکته‌ی مبنایی اشاره می‌کنم. معمولاً اگر کسی فکر کند که همه‌ی حقیقت پیش اوست، استعداد بیشتری برای خشونت‌ورزی دارد. نمی‌گویم حتماً و همیشه چنین است بلکه تأکید می‌کنم که در مجموع استعداد و آمادگی بیشتری در چنین فرد یا نظامی وجود دارد. البته فردی می‌تواند نظر خودش را حق بداند، در عین حال معتقد باشد که حقیقت را نباید بر دیگران تحمیل کرد. برخی از دین‌داران، دین خودشان را حق می‌دانند ولی معتقدند که عیسی به دین خود موسی به دین خود. چون هر کسی مسئول اعمال خویش است و حقیقت باید به اختیار پذیرفته شود نه به اجبار. اما واقعیت این است که در مواجهه با حقیقت، اگر به توزیع حقیقت معتقد باشیم، استعداد خشونت‌ورزی یا امکان و زمینه‌ی نظری و فلسفی خشونت پایین می‌آید.

نکته‌ی دیگر اهمیت احترام به حق حیات و زندگی است. اگر برای نفس زندگی و حیات احترام قائل باشیم، باعث می‌شود که خشونت از یک حدی بالاتر نرود و چنان نباشد که حق زیستن را نادیده بگیرد. برخی از طرفداران لغو اعدام از این فلسفه تبعیت می‌کنند.

نکته‌ی دیگر درباره‌ی نسبت هدف و وسیله است. اگر باور داشته باشیم رسیدن به هدف درست باید با روش و ابزار درست باشد و معتقد باشیم که هدف وسیله را توجیه نمی‌کند، آن وقت میزان خشونت‌ورزی پایین خواهد آمد. برای رسیدن به یک هدف صحیح نمی‌توان از یک روش ناصحیح استفاده کرد. حتی اگر با یک روش نادرست به نتیجه‌ی درست هم برسید، ممکن است آن روش استمرار پیدا کند و نتیجه را بی‌اثر کند. چون اگر با خشونت به پیروزی برسید و برای اعمال خشونت علیه دشمنان یا حکومتی که می‌خواهید بر آن غلبه کنید، مجوز صادر کنید، آرام آرام تحت تأثیر روشی که به کار بردید، قرار خواهید گرفت. اعمال خشونت شما را از خود بیگانه می‌کند

و این ابزار در شما درونی می‌شود و بعد از پیروزی و بعد از رسیدن به آن هدف نیز از آن ابزار استفاده خواهید کرد.

نکته‌ی آخر اهمیت گفتگو است. اگر معتقد باشید که حقیقت توزیع شده و همه‌ی حقیقت پیش یک نفر نیست، و اگر اعتقاد داشته باشید که ذات زندگی و حیات محترم هست، و همچنین اعتقاد داشته باشید که هدف وسیله را توجیه نمی‌کند و استفاده از روش نادرست برای دستیابی به هدف درست می‌تواند در شما ماندگار شود، در این صورت گفتگو ارزش پیدا می‌کند. یعنی به جای خشونت برای تحمیل عقیده به سمت گفتگوی انتقادی خواهیم رفت.

اما اگر یک طرف به گفتگو اعتقادی نداشت چه باید کرد؟ آیا در برابر حکومتی که مسالمت‌آمیزترین اعتراض‌ها را با خشونت سرکوب می‌کند و از کشتن ابایی ندارد، می‌توان همچنان به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز ادامه داد؟ این پرسش‌ها و نظایر آن‌ها، به‌ویژه بعد از سرکوب گسترده‌ی آبان‌ماه بیشتر مطرح می‌شود.

خشونت و عدم خشونت طرفدارانی دارد. مارتین لوترکینگ، ماندلا، گاندی یا سوزان بیانتون (از فعالان حقوق زنان) طرفداران عدم خشونت هستند. هر کدام هم استدلال‌هایی برای خودشان دارند. برخی هم مثل مالکوم ایکس و تروتسکی مخالف این روش هستند. اما طرفداران انقلاب‌های مخملی در رابطه با عدم خشونت و قدرت مبارزه بر مبنای آن، نظریه‌های قابل تأملی دارند. خانم اریکا چنوو در کتاب «چرا مقاومت مدنی نتیجه می‌دهد؟» (یا «منطق راهبردی درگیری بدون خشونت»)، می‌گوید من باور نداشتم که جنبش‌های اعتراضی بدون خشونت به پیروزی برسند ولی وقتی نمونه‌هایی متعدد از جمله ۳۲۳ اعتراض خیابانی را بررسی کردم، دیدم که جنبش خشونت‌پرهیز چهار

برابر بیشتر می‌تواند نیرو جذب کنند و مردم را با خود همراه کنند و شانس موفقیت‌شان هم دو برابر بیشتر است. او می‌گوید اگر این جنبش‌ها بتوانند ۳٫۵ درصد جامعه را به صورت فعال در مدت قابل توجهی در میدان نگه دارند، به پیروزی می‌رسند. محقق دیگری هم می‌گوید ۱۳ کشور بزرگ جهان، مثل هند و آفریقای جنوبی (که ۶۵ درصد جمعیت جهان ساکن این سیزده دولت-ملت و کشورها هستند)، از طریق مبارزه خشونت‌پرهیز به نتیجه رسیده‌اند.

از این‌جا می‌خواهم برسم به بحث شما درباره‌ی نسبت مبارزه و خشونت در ایران. اول این‌که به گمان من نظریه‌ی «خشونت‌پرهیزی» در ایران بد فهمیده شده است. در ایران مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز را نوعی انفعال می‌دانند، در حالی‌که خشونت‌پرهیزی انفعال نیست. نه شیوه‌ی مبارزه‌گاندی و نه ایده‌ی ماندلا، هیچ‌یک خشونت‌پرهیزی را انفعال نمی‌دانند. در این شیوه‌ی مبارزاتی، از روش‌های مختلف نافرمانی مدنی استفاده می‌شود و ده‌ها روش خشونت‌پرهیز برای مبارزه وجود دارد. از جمله اعتصاب که صلح‌آمیز است اما مقاومتی بسیار قوی است.

از طرفی، در کنار این مسئله، بحث دفاع شخصی هم مطرح شده است. بعضی روایت‌ها از مبارزه خشونت‌پرهیز این است که حتی اگر پلیس خشونت کرد، نباید مقاومت کرد. آن جمله‌ی منسوب به مسیح را شنیده‌اید که اگر دشمن به یک طرف صورت‌ات سیلی زد طرف دیگر را جلو بیاور. در این نگرش حتی دفاع شخصی را هم انکار می‌کنند. اما این نگاه درستی نیست. بسیاری از کسانی که به مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز معتقدند، مخالفتی با دفاع شخصی ندارند. البته دفاع شخصی، همیشه دفاع است و حالت تهاجم ندارد. کسانی که خشونت‌پرهیزند و دفاع شخصی را قبول دارند، می‌گویند که این دفاع در برابر پلیس است. بدین ترتیب مثلاً نمی‌توان به اموال عمومی خسارت وارد کرد. نمی‌توان به

مراکز عمومی حمله کرد، جایی را آتش زد یا تخریب کرد. اما می‌توان برای دفاع از خود با نیروی مهاجم (از جمله پلیس یا گروه‌های سرکوب‌گر دیگر) مقابله کرد، که آن هم حالت دفاعی دارد و تهاجمی نیست. پس خشونت در این حد پذیرفته می‌شود.

در مقابل سرکوب بی‌رحمانه‌ی حکومت‌هایی مثل ایران (یا سوریه) چه می‌توان گفت؟

در رابطه با شرایط ایران یا در رابطه با حکومت‌های اقتدارگرایی که خشونت شدیدی علیه مخالفین به کار می‌برند از دو جهت می‌توان بحث کرد. یکی بحث‌های نظری است و دیگری راهبردی. بحث‌های نظری و فلسفی چندان به حکومت‌ها ربطی ندارد و انتزاعی است. این بحث‌ها می‌تواند درباره‌ی هر حکومتی و در هر موقعیتی باشد. مسیر شکست یک حکومت، با افزایش نیرو و گسترش اراده‌ی تغییر در میان مردم طی می‌شود و ارتباط مستقیمی با اعمال خشونت ندارد. در ایران مدتی با یکی از افراد همکار ساواک هم‌سلول بودم. او می‌گفت وقتی ابعاد تظاهرات و تعداد آن در سطح شهر زیاد می‌شد، نیرو برای مقابله با آن کم می‌آمد و پلیس دچار کمبود نیرو می‌شد. مهندس سحابی هم در جلسات خاطرات و تجربه‌اش می‌گفت گاهی استبداد نمی‌تواند از تمام نیروها و توان سرکوبش استفاده کند. بنابراین، مهم‌تر از هر قدمی، هدف اصلی آن است که نیروی انسانی بزرگی به صحنه‌ی اعتراض و اعتصاب بیاید.

در دنیای امروز، مردم برای اعمال اراده‌شان راه‌های مختلفی دارند. یکی صندوق رأی است که در ایران بی‌اثر شده است. یکی هم مطالبات صنفی و سندیکایی است. معمولاً کارگرها و معلم‌ها و دانشجویان و زنان که نهادهای مدنی خود را دارند، در این شیوه پیش‌تاز هستند. آن‌ها برای پیگیری مطالباتشان هم روش اعتراض خیابانی را دارند و هم شیوه‌ی

اعتصاب را می‌توانند در پیش بگیرند. نافرمانی مدنی در اشکال متنوعی از اعتراض و اعتصاب گنجانده می‌شود. واقعیت این است که اعتصاب نیز روشی کاملاً غیرخشونت‌آمیز است اما بر خلاف تصور عموم مردم، هزینه‌ی امنیتی جمعی بیشتری نسبت به اعتراض خیابانی دارد. در اعتراض خیابانی شما به خیابان می‌روید و احتمال این که دستگیر یا حتی کشته شوید وجود دارد اما احتمال دستگیر نشدن و زنده ماندن خیلی زیادتر است. احتمال دستگیری هست اما احتمال برگشت به خانه خیلی زیادتر است. ولی در اعتصاب بلافاصله از طریق اداره و کارخانه‌تان شناسایی می‌شوید و زیر نظر قرار خواهید گرفت. شغل شما به خطر خواهد افتاد و در شرایط بحرانی، احتمال دستگیری یا حتی حذف فیزیکی بالاتر خواهد بود. به همین دلیل، هزینه‌ی امنیتی اعتصاب بالاتر است و آغاز اعتصاب‌ها نیز در مرحله سخت‌تر و شدیدتر بحران اتفاق می‌افتد. از طرفی اعتصاب مؤثرتر هم هست، به‌ویژه اگر بتواند تبدیل به اعتصابی سراسری شود. شیوه‌ای بدون خشونت که می‌تواند ستون فقرات یک حکومت را فلج کند.

در حکومت شاه نیز آخرین مرحله‌ی سرنگونی حکومت، اعتصابات سراسری بود و آخرین اعتصاب‌ها نیز در شرکت نفت اتفاق افتاد. وقتی که کارگران شرکت نفت اعتصاب کردند، حکومت واقعاً فلج شد. تصور کنید که ترابری یک کشور یا نظام سوخت رسانی‌اش تعطیل شود. در شرایط سرکوب حتی خودروهای پلیس هم دیگر نمی‌توانند حرکت کنند. فرض کنید که کارگران شهرداری زباله‌های شهر را جمع نکنند. این نوع اقدامات فشار خیلی متمرکزی روی حکومت می‌آورد و آن را ناچار به عقب‌نشینی خواهد کرد.

در این وضعیت، حکومت‌ها ناچار با نهادهای صنفی و مدنی وارد گفتگو می‌شوند و بدون این که جنبش مردم به خشونت شدیدی کشیده شود،

نتیجه‌هایی به دست خواهد آمد. اما در برخی از کشورها نیز این امکان به وجود نمی‌آید و حتی با همین کنش‌ها برخورد خشن می‌کنند و سازمان‌دهندگان اعتصاب را دستگیر می‌کنند یا از بین می‌برند. از اینجاست که باید مسئله‌ی خشونت را درون یک بحث راهبردی بررسی کرد.

یک بار بحث اخلاقی می‌کنیم که فرضاً اگر کسی خشونت بورزد، شما حق دفاع شخصی و مدنی دارید، اما یک بار هم درباره‌ی عملی بودن مقابله به مثل با خشونت صحبت می‌کنیم و این که آیا این تقابل به لحاظ راهبردی ما را به نتیجه می‌رساند یا نه. این بحثی نیست که برایش یک فرمول وجود داشته باشد و باید شرایط را دید و متناسب با آن پاسخ را جست‌وجو کرد. از درگیری‌های خیابانی تا انقلاب مخملی و انقلاب خشونت‌آمیز و مبارزات مسلحانه که گروه‌های سیاسی مخفی به دنبال آن بوده‌اند، هر کدام بحث راهبردی خود را دارد.

قبلاً گفتیم که سطحی از اعمال خشونت توسط مردم وجود دارد که اگر فقط علیه دستگاه نظامی-امنیتی و دستگاه سرکوب باشد، مجوز اخلاقی پیدا می‌کند. اما آیا راهبردی هم هست؟ شرایطی را فرض کنید که کشور اشغال شده است، در اینجا ممکن است وظیفه‌گرایانه نگاه کنید، و به نتیجه کاری نداشته باشید. در این صورت مقاومت خشونت‌آمیز را بدون توجه به شرایط راهبردی در پیش خواهید گرفت. وقتی آلمان شمال فرانسه را اشغال کرد، گروه‌هایی می‌رفتند سیم‌های تلگراف را قطع می‌کردند یا یک پل را منفجر می‌کردند. شاید این اقدامات، خسارت جدی به ارتش آلمان وارد نمی‌کرد اما افرادی که مبارزه می‌کردند معتقد بودند که در برابر تجاوز و اشغال سرزمین‌شان باید عکس‌العمل نشان دهند. این وجه وظیفه‌گرایانه و اخلاقی ماجرا است.

برگردیم به وضعیت خودمان. شما با حکومتی استبدادی و ستمگر سروکار دارید و این حکومت به هیچ قانونی پایبند نیست، و به هیچ

صراطی مستقیم نمی‌شود و خشونت را هم به کار می‌برد. شما این‌جا مجوز اخلاقی دارید که از خود دفاع کنید. اما آیا نتیجه‌بخش هم هست؟

از این‌جا به بعد بحث ما راهبردی است. واقعیت این است که عرصه‌ی سیاست، عرصه‌ی توازن قواست. آیا حکومتی را که خشونت می‌ورزد، می‌توان با خشونت متقابل شکست داد؟ این دیگر به گمان من یک بحث اخلاقی نیست بلکه یک بحث کارشناسی است و بنابراین پاسخ‌اش با توجه به شرایط و واقعیت‌های هر جامعه می‌تواند متفاوت باشد. و از این‌جاست که از بحث عقل نظری وارد بحث عقل عملی می‌شویم. عقل عملی می‌گوید که از روش‌هایی استفاده کنید که به نتیجه برسید. من بحث‌ام را این‌طور جمع‌بندی می‌کنم. در توازن نابرابر خشونت، حکومت‌ها و سرکوبگران از خشونت‌آمیز شدن صحنه مبارزه استقبال می‌کنند. شما اگر مبارزه‌ی مدنی را به نزاع دو قدرت خشونت‌گرا تبدیل کنید، طبیعی است آن که قدرت بیشتری دارد، موفق شود. این‌جاست که فرمول‌بندی خانم چنووت را باید در نظر داشت. وقتی شما هم در مبارزه خشونت کنید، امکان جذب نیرو را چهار برابر کاهش می‌دهید و امکان موفقیت را دو برابر کم می‌کنید. از سوی دیگر به طرف مقابل هم ناخواسته این مجوز را می‌دهید که به شما حمله کند.

پس شما معتقدید که فارغ از اخلاق بودن یا نبودن توسل به خشونت، به عملی بودن و نبودن آن هم باید پرداخت و این‌طور که می‌فهمم استفاده از خشونت را عملی نمی‌دانید. به تجربه‌ی تاریخی معاصر ایران بعد از مشروطه توجه کنیم. انقلاب مشروطه در مرحله‌ی اول با تحصن و بست‌نشینی پیش رفت اما در نهایت با شورش مسلحانه پیروز شد. بعد از آن هم جنبش ملی‌شدن صنعت

نفت را داریم که در نهایت ناکام بود. انقلاب ایران هم ظاهراً ترکیبی از هر دو شیوه است. پس ما هر دو نوع تجربه را داریم اما به هر حال هیچ‌کدام از این‌ها کاملاً غیرخشونت‌آمیز نبوده‌اند. با توجه به تجربه‌ی تاریخی خودمان، و همچنین با توجه به ماهیت حکومت کنونی ایران، آیا امکان این هست که ساختار جمهوری اسلامی را بتوان از راهی تغییر داد که هیچ خشونتی در آن نباشد؟

اگر بخواهم در یک جمله بگویم، متأسفانه پاسخ شما نه هست. معتقدم که سرانجام در جمهوری اسلامی مسیر خشونت بر گذار مسالمت‌آمیز تحمیل خواهد شد. یعنی حکومت امکان گذار مسالمت‌آمیز را نمی‌دهد و گذار همراه با خشونت را تحمیل خواهد کرد. این کاری است که جمهوری اسلامی خودش می‌کند. البته در این‌جا باید خشونت را در ذهن‌مان به دقت تعریف کنیم. وقتی می‌گوییم خشونت، منظورم آتش زدن اتوبوس یا بانک نیست ولی تسخیر پادگان‌ها هست.

یعنی ممکن است خشونت فراتر رود و عده‌ی زیادی از هر دو طرف کشته شوند.

شرایطی مثل ۱۹ تا ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ را در نظر بگیرید. این شرایط ممکن است که این بار خیلی کوتاه نباشد. انقلاب ایران واقعاً نوعی انقلاب مخملی بود. اگر انقلاب را همان دوره‌ی تظاهرات ۱۳ ماهه‌ی مردم علیه حکومت شاه بدانیم، باید گفت که خشونت‌آمیز نبود. البته اگر آغاز انقلاب را از کودتای ۲۸ مرداد یا از سال ۴۲ به بعد در نظر بگیریم، تصویر متفاوتی خواهیم داشت. بعد از آن حوادث بود که عده‌ای به این نتیجه رسیدند که حکومت اصلاح‌شدنی نیست و باید علیه آن انقلاب کرد. در این دوره، سه جریان دست به اسلحه بردند، فدائیان و مجاهدین و مؤتلفه. یعنی سه گرایش مختلف با عقاید مختلف

غیرمذهبی، مذهبی مدرن و مذهبی سنتی. هر سه جریان دست به اسلحه بردند و هر سه هم شکست خوردند و در نهایت آن‌ها نبودند که انقلاب کردند. ولی آن‌ها فضا سازی کردند و انرژی اجتماعی ایجاد شد. در نهایت وقتی که انقلاب پیروز شد، نوعی انقلاب مخملی بود. پیروزی خون بر شمشیر بود، شعار «برادر ارتشی چرا برادرکشی» بود. در دوره‌ی انقلاب و به‌رغم حادثه‌ی ۱۷ شهریور، و با وجود این که در ۳۷ روز حکومت بختیار، شاید بیشتر از ۳۷ سال حکومت شاه در خیابان‌های ایران آدم کشته شد، اما مسیر انقلاب تغییر نکرد. مردم هم خشونت کمتری به کار بردند. البته آتش زدن بانک و مشروب‌فروشی و سینما بود. فاجعه‌ی سینما رکس، مثال زشت و تلخی از این خشونت است. اما خشونت را نمی‌توان به کل ایران تعمیم داد. در مجموع آن‌چه حکومت شاه را شکست داد همان اعتصاب بود. هم تظاهرات اعتراضی در خیابان و هم اعتصاب. رادیو تلویزیون، بانک‌ها، بازاری‌ها و کارگران اعتصاب کردند و سیستم اداری کشور از طریق نافرمانی مدنی فلج شد تا در نهایت حکومت سرنگون شد. پیروزی از طریق اعمال خشونت نبود.

برگردیم به جمهوری اسلامی. وقتی می‌خواهیم راهبرد بدهیم نمی‌توان از الف تا ی را در نظر گرفت. ما نمی‌توانیم همه‌ی مراحل را پیش‌بینی کنیم. بنابراین آن‌چه می‌گویم با توجه به شرایط امروز است. امروز و در توازن قوای کنونی، جمهوری اسلامی قدرت سیاسی-نظامی‌اش زیادتر از جامعه و توازن قوای سیاسی-نظامی به نفع حکومت است. البته همچنان توازن قوای اجتماعی به نفع مردم است. اگر بر فرض انتخابات آزاد باشد و همه‌پرسی برگزار شود، ۹۰ درصد خواهند گفت که جمهوری اسلامی نباشد. پس توازن قوای اجتماعی به نفع مردم و توازن قوای سیاسی-نظامی به نفع حکومت است. چاه نفت و اسلحه و رسانه دست حکومت است.

رفتار حکومت هم این است که می‌بینیم. آن‌ها می‌گویند نه اعتراض صنفی کارگراها و معلم‌ها و دانشجویها و زن‌ها را به رسمیت می‌شناسند و نه اعتراض خیابانی را قبول دارند و نه اعتصاب را تحمل می‌کنند. همه‌ی اعتراض‌ها و مقاومت‌ها را نیز به هر نحوی که از دستشان بر آید مهار و سرکوب می‌کنند. حال فرض کنید که با گذشت زمان، شرایط تغییر کرده و جامعه قدرت بیشتری پیدا کند. مثلاً جمعیت بیشتری به خیابان بیاید. نیروی بیشتری در جنبش‌های مدنی فعال شود. و در مجموع زور سیاسی جامعه بیشتر شود. یا زورش به نسبت با حکومت ۵۰ درصد شود. در این صورت آیا حکومت باز هم همین رفتار را خواهد داشت؟ امروز برای ما قابل پیش‌بینی نیست و بنابراین اکنون نمی‌توان درباره‌ی آن وضعیت حکم داد. البته حکومت نشان داد که استعداد راه انداختن حمام خون هم دارد اما به هر حال تا به چنان شرایطی نرسیم، نباید حکم قطعی بدهیم. از طرفی عده‌ای هم می‌گویند نوعی عمل‌گرایی در روحانیت هست که عمدتاً در فشارهای خارجی نمایان شده است. گروگان‌گیری، جنگ، پرونده‌ی هسته‌ای و حتی همین منازعات منطقه‌ای نشان می‌دهد که وقتی زور زیاد باشد، این‌ها عقب‌نشینی می‌کنند. پس شاید اگر توازن قوا در داخل تغییر کند، همین وضع در داخل هم به وجود آید. مثل آن ضرب‌المثل که می‌گوید ما تسلیم زور نمی‌شویم، مگر آن که زورش زیاد باشد. پس آیا اگر زور داخلی زیاد باشد جمهوری اسلامی عقب‌نشینی می‌کند؟ مثل کاری که شاه بعد از هفده شهریور کرد و دید که حتی کشتار هم نتیجه نمی‌دهد و به آمدن شاپور بختیار تن داد.

پس شما به‌رغم این که پیش‌بینی می‌کنید جمهوری اسلامی در نهایت، گذار خشونت‌آمیز را بر ایران تحمیل خواهد کرد اما همچنان احتمال

عقب‌نشینی حکومت در شرایطی را که توازن قوا به سود مردم تغییر کرده باشد، منتفی نمی‌دانید. یعنی هنوز امیدی به موفقیت حرکت خشونت‌پرهیز هست؟

از این‌جا است که وارد ادبیات سیاسی تحول‌خواهی و گذار و دموکراتیزاسیون می‌شویم. می‌گویند ۶۵ درصد از گذارها در شصت سال اخیر از طریق تعامل بخشی از حکومت با بخشی از اپوزیسیون رخ داده است. گاه یک بخش سیاسی یا بخش نظامی حکومت به تغییر تن می‌دهد و شرایط گذار فراهم می‌شود. بسیاری از تحولات و تغییرات در بلوک شرق، آفریقای جنوبی، شیلی، اسپانیا، پرتغال، و کشورهای متعدد دیگر بر اساس تعامل بود. پس انقلاب تنها مسیر ممکن نیست. ما ایرانی‌ها ذهن‌مان به دو وضعیت عادت کرده است: اصلاح یا انقلاب. یعنی یا باید عده‌ای بروند در دولت یا مجلس و حکومت را اصلاح کنند، یا مردم بیایند خیابان و حکومت را ببندازند. این الگوی ذهنی را باید تغییر داد. تحول‌خواهی یعنی تغییر همین الگوی دوگانه و بحث از این که حالت‌های دیگری هم ممکن است. گذار و دموکراتیزاسیون یعنی شکستن همین الگو. راه‌های جوامع برای تغییر، به تعداد جوامع است. البته این نوع از تحول‌خواهی در ایران، ممکن است به نتیجه برسد و ممکن است نرسد. این‌جا هم هیچ تضمینی نیست. اما پرسش این است که اگر زور جامعه بیشتر شود، آیا حکومت ایران انعطاف نشان خواهد داد؟ الان زور جامعه کم است و سرسختی نشان می‌دهد اما اگر شرایط تغییر کند، ناچار به انعطاف نخواهد شد؟ اگر ناچار شود و انعطاف نشان دهد، مسیر تحول مسالمت‌آمیز خواهد بود.

حداکثر در نهایت ممکن است پارلمان یا برخی از مراکز دولتی و حکومتی، مثل صدا و سیما اشغال شود. مشابه اتفاقی که در گرجستان افتاد. در لهستان بین حزب کمونیست و اتحادیه‌ی همبستگی توافقی صورت

گرفت و زمینه‌ی گذار فراهم شد. در چکسلواکی نیز مشابه همین ماجرا اتفاق افتاد. اما در رومانی سرسختی کردند و مسیر خشونت‌آمیز طی شد. شاه، دیر صدای مردم را شنید و امکان گذار فراهم نشد. شاه زمانی حزب رستخیز را درست کرد که باید به احزاب آزادی می‌داد. زمان اصلاح همان موقع بود. اما بعد که مردم ۱۷ شهریور را گذراندند و شاه در آبان گفت صدای شما را شنیدم، دیگر دیر شده بود. در چنان وضعی، مردم می‌گویند تو کشتار هم کردی ما نترسیدیم و باز هم در خیابان‌ایم و دیگر به تو اعتماد نداریم.

آیا سرانجام جمهوری اسلامی هم صدای مردم را می‌شنود؟

باید منتظر زمان تغییر در توازن قوا بود. این که جمهوری اسلامی چه نوع رفتاری نشان خواهد داد، قطعی نیست. مثل رمانی، یا مثل چکسلواکی؟ این را ما نمی‌دانیم. این کاملاً وابسته به توازن قواست. البته یک نیروی سیاسی باید ترجیح خود را هم بگوید و نظریه‌ی محوری‌اش را تبلیغ کند.

تحول خواهی این است که ما گذار مسالمت‌آمیز را تبلیغ کنیم. ترجیح ما این است که جمهوری اسلامی به انتخابات آزاد تن دهد. آن‌هایی که جنایت کرده‌اند یا اموال عمومی را غارت کردند، داستان‌شان فرق می‌کند. اما دیگران باید در شرایط گذار امکان تداوم صلح‌آمیز زندگی خود را داشته باشند. همه‌ی جریان‌ها هم باید سهمی داشته باشند. حتی مثلاً مؤتلفه هم به اندازه‌ی خودش، سهمی باشد. همه‌ی نیروهای سیاسی که الان خارج از کشور هستند نیز به اندازه‌ی وزن و رأی خود در اداره‌ی کشور سهمی شوند.

زمانی که توازن قوا تغییر کند و جمهوری اسلامی دیگر توان مقابله‌ی پیشین را نداشته باشد، می‌توان ایده‌ی گذار مسالمت‌آمیز و دموکراسی

را روی میز گذاشت و این‌جا نیز مثل دیگر جاهای مشابه، توپ در زمین حکومت خواهد بود. آیا به تحول مسالمت‌آمیز تن می‌دهد تا کار به خشونت کشیده نشود؟ این به نفع ایران است.

و اگر حتی با فرض تغییر در توازن قوا، حکومت ایران همچنان حاضر به گذار مسالمت‌آمیز نبود چه خواهد شد؟
طبیعی است که اگر تن ندهد، گذار تبدیل به گذار خشونت‌آمیز می‌شود و مردم از حق دفاع شخصی استفاده خواهند کرد.

با توجه به تجربه‌ای که از جمهوری اسلامی داریم تحقق کدام شرایط احتمال بیشتری دارد؟

من به گذار مسالمت‌آمیز به صورت «تجویزی» امید دارم اما اگر بخواهم شرایط واقعی را به صورت «توصیفی» بگویم، باید تأکید کنم که بسیار دشوار می‌بینم که جمهوری اسلامی تحول مسالمت‌آمیز را بپذیرد و چون نمی‌پذیرد، تحول خشونت‌آمیز و انقلابی را به جامعه تحمیل خواهد کرد. در شوروی، خروشچف آمد و در حزب کمونیست تزلزلی انداخت تا در نهایت با ظهور گورباچف مسیر تغییر هموار شد. این اقدامات در سطح رهبری بودند. فرض کنید رهبر جمهوری اسلامی یک رهبر میانه‌رو بود. چنین کسی می‌توانست نقش خروشچف را داشته باشد.

من در این مورد بدبین هستم و حدسم این است که جمهوری اسلامی و ولایت فقیه و آن ساختار خودمحقق‌پندار و توهم توطئه و خودبزرگ‌بینی نیروهای نظامی-امنیتی، اجازه‌ی گذار بدون خشونت را نخواهد داد و فکر می‌کنم این‌ها گذار خشونت‌آمیز را بر مردم و بر مخالفین تحمیل خواهند کرد. اما این را هم کاملاً منتفی نمی‌دانم که پراگماتیسم خاص روحانیت، در نهایت برای حفظ منافع خود، یا ترس از آینده، یا نارضایتی و ناراحتی

بخش‌هایی از بدنه‌اش از خون‌ریزی و ضرورت حفظ دماء (خون) مسلمین، امکان‌گذار مسالمت‌آمیز را فراهم کند.

در حوادث آبان همین مسئله موجب ظاهرنمایی‌هایی شد. اشک تمساح می‌ریزند که بله کشتار مردم کار ما نبود و باید دیه بدهیم و دلجویی کنیم. علت این نمایشی که راه می‌اندازند چیست؟ احتمالاً علتش نارضایتی در بخشی از بدنه‌ی مذهبی و دستگاه روحانیت است. از سه‌گانه‌ی زر و زور و تزویر، بخش تزویرش این کار را می‌کند. اما چرا این کار را علنی کرد؟ برخلاف جنبش سبز که پشت صحنه به خانواده‌ها می‌گفتند که صدایش را در نیاورید، دیه می‌دهیم و می‌گوییم بسیجی بوده و خانواده‌ی شهید شوید. همه‌ی این ترفندها را در جنبش سبز و پشت صحنه به کار برده بودند. حالا چرا به روی صحنه آورده‌اند؟ چون کشتار وسیعی بود و صدای بخشی از روحانیت را در آورده، صدای بخش مذهبی سنتی را در آورده، حتی درون بخشی از نیروی سرکوب اختلاف انداخته است. این‌ها مسئله‌دار شدند. پس این حوادث و نتایج آن نشان می‌دهد که دست حکومت برای کشتار وسیع آن‌چنان هم باز نیست. حتی سپاه به خاطر برخی اتصالات اجتماعی و طبقاتی‌ای که دارد نمی‌تواند مثل گارد بشار اسد عمل کند. به خاطر همین نیرو کم آوردند و اراذل و اوباش را بسیج کردند. بنابراین، همچنان رگه‌هایی هست که ممکن است گذار مسالمت‌آمیز را بپذیرند. از این‌جا به بعد بحث توازن قواست.

بعد از حوادث آبان چه تغییر جدیدی را باید انتظار داشته باشیم؟

بعید نمی‌دانم که بخش بزرگی از جامعه درون‌گرا شوند و مهاجرت به درون کنند و گروهی هم فکر مهاجرت و خروج از ایران به سرشان بزنند. بعید نیست که اقلیتی هم فکر ترور به سرشان بزنند. هیچ بعید نیست که شاهد ترورهای موردی و غیرسازمانی باشیم. اما اکثریت جامعه، یک

گفتگو با رضا علیجانی

دوره در سکوت فرو می‌رود و بعد به شکلی فراگیرتر و با کنش‌های جدید دوباره بر می‌گردند. من امیدوارم حرکت‌ها به مرور به سمت اعتصاب برود. یعنی اعتراض به سمت اعتصاب‌های عمومی باشد. در این صورت قدرت مردم افزایش می‌یابد و از کمیت‌شان و کارآیی خودشان آگاه می‌شوند و علیه بافت متمرکز خشن متحد خواهند شد تا تسلیمش کنند. این بهترین راه برای آینده‌ی ایران است.



گفتگو با کاظم کردوانی جامعه آّبستن خشونت‌های بسیار است و من نگران آینده‌ی ایران هستم

ایران در آبان‌ماه گذشته شاهد اتفاقات هولناکی بود. اخباری تکان‌دهنده از قتل‌عام مردم و حتی کشتار صدها نفر منتشر شده است. رویترز تعداد کشته‌ها را حدود ۱۵۰۰ نفر اعلام کرد که برای درگیری‌های خیابانی بی‌سابقه است. پیش از این، سرکوب دگراندیشان و نیروهای مخالف سیاسی در ابعاد گسترده انجام می‌شد اما اتفاقی که در خیابان‌ها افتاده بی‌سابقه بود. این اتفاقات باعث شد دوباره این پرسش طرح شود که آیا اعتراض و مقاومت در برابر حکومتی که به حداقل اصول قانونی و حقوق بشری پایبند نیست، همچنان باید خشونت‌پرهیز باشد؟ در برابر حکومتی که خود را پاسخگوی افکار عمومی نمی‌داند و روابط بین‌المللی برایش اهمیتی ندارد، و یک حکومت استثنائی است، چه می‌توان کرد؟ آیا پایبند ماندن به روش خشونت‌پرهیز و مبارزه‌ی غیرخشونت‌آمیز همچنان ممکن است؟ عده‌ای خشونت را در حالت دفاع شخصی جایز می‌دانند و بعضی فراتر از آن رفته و می‌گویند که باید به صورت سازمان‌دهی شده مقاومت کرد. از این‌جا شروع کنیم که در

مقابل چنین ساختار بی‌رحمی، کدام شیوه‌ی مبارزه می‌تواند موفق شود؟

برای پاسخ به پرسش شما، باید واقعیت‌های وضعیت امروز را بررسی کنیم. امروز تشکل‌های سیاسی بانفوذ وجود ندارند، اعتراض‌ها در عین حال که نوعی به‌هم‌پیوستگی از نظر شعار و حتی برخی خواست‌ها را دارند اما در واقع بسیار پراکنده هستند و هنوز شکل نهایی و کامل خود را نگرفته‌اند و سراسری نیستند. البته اگر اعتراض‌های دی‌ماه ۹۶ را با خیزش آبان‌ماه ۹۸ مقایسه کنید، روشن است که فراگیر بودن این خیزش بسیار وسیع‌تر بود اما هنوز سراسری نشده بود. در دی‌ماه سال ۹۶، اعتراض‌ها در چند شهر عمدتاً کوچک (با چند شهر بزرگ) بود اما در این دوره سیصد تا چهارصد نقطه‌ی ایران درگیر اعتراض‌ها بودند و بسیاری از شهرهای بزرگ هم در آن شرکت داشتند.

اما این حرکت اعتراضی در شهرهای بزرگ همچنان به بخش‌های معینی از آن شهرها، و نه سراسر شهر، محدود شده بود. مثلاً شیراز، اصفهان و تهران کم‌وبیش چنین وضعیتی داشتند. این اعتراض‌ها نشان می‌داد که به‌رغم همه‌ی سرکوب‌ها، جریان‌ها و نهادهای مدنی شکل گرفته‌اند و میان بخش‌های مختلف جامعه نوعی هماهنگی و فراگیری هست اما هنوز سراسری نیست. اگر به حوادث ایران، در این چشم‌انداز نگاه کنیم، مسئله‌ی خشونت را نوع دیگری می‌بینیم. اگر میزان توانایی واقعی مردم برای رسیدن به خواست‌هایشان را بدانیم، شاید، به‌تأکید می‌گویم شاید، امکان گریز از خشونت و نیفتادن به چاه ویل خطرناک خشونت برای ما فراهم شود.

می‌خواهید بگویید هر قدر این اعتراضات فراگیرتر باشد و در نهایت آن قدر گسترده شود که همه‌ی ایران را فراگیرد و سراسری شود، آن وقت

گفتگو با کاظم کردوانی

امکان پرهیز از خشونت و تداوم مبارزه‌ی غیرخشونت‌آمیز هم‌چنان هست و امکان پیروزی دارد؟

معتقدم که شکل‌گیری نهادهای مدنی خیلی مهم است. الان ما نطفه‌های شکل‌گیری نهادها را می‌بینیم. مثلاً صنف معلمان را داریم. در بخش کارگری مثلاً کارگران هفت‌تپه، هپکو یا در جای دیگر، تجمع مال‌باختگان یا بازنشستگان را می‌بینیم. یک نوع ارتباط جنینی هم میان این‌ها برقرار شده است. در سال گذشته معلم‌ها به دیدار کارگرها رفتند، و همین‌طور کارگران به دیدار معلم‌ها آمدند. یا مثلاً برخی از جریان‌های دانشجویی به این صنف‌ها نزدیک شدند. اگر این اقدامات تداوم پیدا کند، طبیعتاً حرکت‌ها بزرگ‌تر خواهند شد. در آن صورت ما فرصت داریم که از خشونت‌فراگیری که معلوم نیست آخر کار به کجا بینجامد، رها شویم، از این کابوس بیرون بیایم و بتوانیم بدون یک مبارزه‌ی خشونت‌آمیز به مقصود برسیم.

حتی در اعتراض‌های اخیر هر چند در کل کشور و در تمام شهرها وجود نداشت ولی خیلی وسیع بود. شما می‌بینید که نیروهای سرکوب خیلی‌جاها نمی‌توانستند به کمک دیگر نیروهای سرکوب بروند. همان خانم فرماندار قاتل چهاردانگه که خودش گفت دستور تیر داده است، می‌گوید همه‌ی مأموران رفته بودند جای دیگر را نگه دارند و در نتیجه در فرمانداری کسی نبود و فقط سه چهار نفر از نیروی انتظامی وجود داشت. پس حتی امروز هم می‌بینیم که وقتی گستردگی اعتراض‌ها بیشتر شده، اوضاع برای سرکوب‌گران هم سخت‌تر می‌شود. و دیگر آسان نیست که نیروهای کمکی را از جاهای دیگر فراخوانند. خیلی باید به این مسئله دقت کنیم تا آن چشم‌انداز را ببینیم. ما نباید در وضعیت موجود امروز بمانیم چون وضعیت ممکن است تغییر کند.

یعنی اگر اعتراضات گسترش یابد، به طوری که نیروی سرکوب امکان کنترل اوضاع را از دست بدهد، در این صورت امکان به خشونت

کشیده شدن حرکت‌ها کمتر می‌شود. سؤال دیگر این است که هدف از این خشونت‌ی که اعمال شد و ابعاد بی‌سابقه داشت، چه بود؟ می‌خواستند در مردم ایجاد ترس کند یا این که از مردم ترسیده بودند و اعمال خشونت می‌کردند؟ نسبت ترس و خشونت در این جا و هدفش چه بود؟

پیش از پرداختن به این پرسش مهم باید بگویم که من وجه دیگر ماجرا یعنی شدیدتر شدن خشونت حکومتی در صورت گسترش حرکت‌ها و جنبش‌های اعتراضی اجتماعی را منتفی نمی‌دانم. اما در خصوص این پرسش شما باید بگویم که فکر می‌کنم در آنچه مربوط به حکومت است هر دو وجهی که شما اشاره کردید وجود دارد. یعنی هم از مردم ترسیده‌اند و هم می‌خواهند که ترس ایجاد کنند. موضوع ترس پدیده‌ی بسیار مهمی هم در تاریخ کشور ما و هم در واقعیت امروز جامعه‌ی ماست. بررسی این پدیده یکی از دلمشغولی‌های فکری من است. یکی از پایه‌های حفظ حکومت‌های استبدادی در تاریخ ایران همین ترس بوده است و یکی از شاخصه‌های دیرپای حکومت‌های ما ایجاد ترس برای حکومت کردن بوده است. این پدیده را می‌توانید در تمام تاریخ ما ببینید. یکی از نمونه‌های نظری‌اش را می‌توانید در کتاب **تاریخ فخری** (از ابن طقطقی) ببینید که به فارسی هم ترجمه شده است. این کتاب بخشی هم دارد راجع به آیین ملک‌داری در اسلام که به زبان امروز نظریه‌های حکومت است. از جمله می‌گوید «عضدالدوله هرگاه بر تخت می‌نشست چندین شیر و فیل و پلنگ را که به زنجیر بسته بودند نزد وی آورده، برای ترساندن مردم و ایجاد رعب در دل ایشان در کنار مجلس وی نگاه می‌داشتند». ° تکیه بر ترس و هیبت را در دوران رضاشاه هم می‌بینید. البته قیاس مع الفارق نمی‌کنم. ولی مفهوم ترس در آن دوره آن قدر بود که داستان ساخته بودند و می‌گفتند که زن و

۱ تاریخ فخری، در آداب مُلکداری و دولت‌های اسلامی، محمدبن علی بن طباطبای (ابن طقطقی)، ترجمه‌ی محمد وحید گلپایگانی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص. ۲۸

گفتگو با کاظم کردوانی

شوهر حتی نمی‌توانند در رختخواب با همدیگر صحبت کنند زیرا دودکش‌های خانه‌شان خبرها را می‌رساند. یا ترس زمان شاه از ساواک را نباید فراموش کرد. این چهره‌ای بود که ساواک به‌عمد از خودش نشان می‌داد و ترسی که ایجاد می‌کرد تا مردم هراس داشته باشند. واژه‌ی ساواک همواره همراه با ترسی سهمگین بود. سروکار پیدا کردن با ساواک در ذهن مردم خیلی سهمگین بود. لحظه‌ای به فیلم‌هایی بیندیشید که موضوع آن شوروی سابق است و شیوه‌های تعقیب و مراقبت مأموران کا.گ.ب. که در آن فیلم‌ها دیده می‌شود. اغلب دیده می‌شود که مأمور کا.گ.ب. به‌عمد طوری «سوژه»ی خودش را تعقیب می‌کند که فرد تعقیب‌شونده بفهمد که تعقیب می‌شود.

اما جمهوری اسلامی در استفاده از پدیده‌ی ترس و تکیه بر ترس، فراتر از همه‌ی حکومت‌های تاریخ معاصر ما رفته است. به یاد دارید که بعد از جریان قتل‌های زنجیره‌ای، بحث بسیار مهمی مطرح شد و از جمله آخوندی به نام حجت‌الاسلام پروازی که در جبهه‌ها آخوند حزب‌اللهی‌ها و بسیجی‌ها بود، در جلسه‌ای سخنانی گفت که منتشر هم شد. او گفته بود این‌ها معتقد به سیاست «النصر بالرعب» هستند، یعنی معتقدند که پیروزی فقط با رعب و ترس به دست می‌آید. در جریان قتل‌های زنجیره‌ای دیدیم که با خشن‌ترین و فجیع‌ترین شیوه‌ها دست به خشونت زدند.

یکی از پایه‌های اصلی حکومت‌داری این حکومت ترس و همزاد آن خشونت است. این که ترس ایجاد کنند، تا بتواند بر مردم حکومت کنند. این اعدام‌های فجیع خیابانی که انجام می‌دهند، بخشی از همان سیاست است. این نمایش‌های تهوع‌آور و قرون وسطایی قطع کردن دست، قطع کردن پا، بریدن گوش و شلاق زدن و مشابه آن جلوی چشم مردم و در مکان‌های عمومی یا آن صحبت‌های آیت‌الله گیلانی در تلویزیون در تشریح قانون قصاص و مجازات‌های شرعی که با کلام و لحنی بسیار نزدیک به لذت‌های شهوانی بیان می‌شد، از کوه پرتاب کردن و زجرکش کردن و

اندازه‌گیری اندازه‌ی سر مجرم برای تعیین این که باید با شمشیر به سر او ضربت زد یا داغ کردن میخ طویله و چرخاندن آن در چشم مجرم و ... یا همین مورد اخیر، پس از خیزش آبان ماه، که یکی از مفسران شناخته‌شده‌ی قرآن (در محفل‌ها و دایره‌ی آخوندها و حکومتی‌ها)، شخصی به نام ابوالفضل بهرام‌پور، با تکیه بر آیه‌ای قرآنی بر ضرورت زجرکش کردن و تکه‌تکه کردن معترضان در تلویزیون رسمی کشور سخن گفت (که البته با مخالفت شدید عده‌ای از قرآن‌پژوهان و دین‌داران و صاحب‌نظران دینی روبه‌رو شد) و ... همه و همه نشان از ترس حکومت از مردم است و هم این که یکی از پایه‌های اصلی حفظ حکومت بر اساس ایجاد ترس و همراه آن اعمال شدیدترین شیوه‌های خشونت است.

متأسفانه حکومت با شیوه‌های حکومت‌داری‌ای که یکی از پایه‌های اصلی آن به‌کار بردن خشونت عربان و همیشگی است، نه تنها خشونت پنهانی فرهنگ ما را حفظ کرده است بلکه به آن بُعدهای بی‌سابقه‌ای داده است و آن را به فرهنگ پذیرفته‌ی بخشی از جامعه تبدیل کرده است. حتماً ماجرای «خفاش شب» را به‌یاد می‌آورید. کسی که شب‌ها زانی را که به‌زعم او روسپی بودند سوار ماشین خود می‌کرد و سپس آنان را می‌کشت. برای او محکمه‌ای تشکیل شد و رأی محکمه بر دار زدن او در مکان عمومی صادر شد. روزی که می‌خواستند او را با جرثقیل به دار بزنند (در استادیوم آزادی یا میدان آزادی) جمعیت غربی به دیدن این صحنه رفته بود و ترسناک‌تر این که چند نفر با خود گالن‌های چهار لیتری پُر بنزین برده بودند تا خودشان او را آتش بزنند! جریان تا آن‌جا بیخ پیدا کرد که مجبور شدند مراسم «شورانگیز» به دار کشیدن او را تعطیل کنند و فردای آن روز در مکانی دور از چشم عموم حکم محکمه را صادر کنند. این مراسم شوم خلسه و ازخودبی‌خودشدگی ناشی از کاربرد خشونت نشان می‌دهد که حکومت

گفتگو با کاظم کردوانی

توانسته است با تکیه به بخشی از فرهنگی دیرینه^۱ خشونت خود را به عنوان معیاری در بخشی از جامعه برقرار کند و در خصوص آن فرهنگ سازی کند. در این زمینه آقای رضا کاظم زاده کارهای ارزشمندی انجام داده است که خوانندگان شما را به آن ارجاع می‌دهم.^۲ البته در زمان حکومت شاه هم اعدام مجرمان کیفری را پیش از طلوع آفتاب در میدان توپخانه انجام می‌دادند و عده‌ای از مردم به دیدن صحنه‌ی اعدام می‌رفتند و اغلب قاتل در پایِ دار آواز می‌خواند با شعرهایی در باب بی‌وفایی دنیا. سپس مردم حاضر در آن‌جا به پای جنازه پول خُرد می‌ریختند (به عنوان «کفاره») و پس از رفتن به کله‌پزی و خوردن کله‌پاچه می‌رفتند خانه! گویا این اواخر این کار برچیده شد.

باید یادآور شوم که ترس از قانون چنان‌چه در کشورهای دموکراتیک داریم با این ترس که درباره‌ی آن صحبت کردم بسیار متفاوت است. در این کشورها کسانی از مردم از ترسِ قانون دست به کارهای خلاف نمی‌زنند چون از عاقبت قانونی کار خود می‌ترسند. اما ترسی که در مملکتی مثل مملکت ما پراکنده می‌شود متفاوت است و اتفاقاً ترسی است که بر بی‌قانونی و خودسری استوار شده است.

وجه دیگر مسئله در خیزش آبان، ترسیدن خود حکومت بود. این حکومت در رده‌بندی سازمانی سرکوب چند نهاد سرکوب دارد. مثلاً پس از حمله به کوی دانشگاه و اعتراض‌های دانشجویی تیرماه ۱۳۷۸ در تهران و جنبشی که در آن زمان شکل گرفت، حکومت کنترل تهران را به دست سپاه ثارالله سپرد. این‌ها نیروهای متفاوتی برای سرکوب دارند، از نیروی انتظامی، نوپو،

۲ ما در فرهنگ خود گنجینه‌ای بزرگ از نوشته و تجربه‌ی مدارا و مداراجویی و پرهیز از خشونت داریم که در نوشته‌های عرفانی و بزرگان ادب و اندیشه فراوان دیده می‌شود اما این فرهنگ و این تجربه تا به امروز نتوانسته است شکل حقوقی به خود بگیرد و به معیاری ثابت و عملی در عرصه‌ی حکومت‌داری تبدیل شود و درباره‌ی آن هم فرهنگ‌سازی سامان‌یافته انجام نشده است.

۳ از جمله: رضا کاظم‌زاده، روان‌شناسی خشونت سیاسی، انتشارات روناک، ۲۰۱۷.

ثارالله تا گروه‌هایی که همین سال‌ها درست کرده‌اند. چهار، پنج نهاد مهم دارند که با توجه به درجه‌ی اهمیت خطری که حس می‌کنند به میدان می‌فرستند. اما در خیزش آبان ماهِ اخیر چنین رده‌بندی‌هایی رعایت نشد. و تمام درجه‌بندی و سلسله‌مراتبی که برای نیروهای سرکوب پیش‌بینی کرده بودند کنار گذاشتند و همه را به میدان آوردند. و این موضوع نشان داد که حکومت خیلی ترسیده است. و یکی از نشانه‌های ترس آن‌ها استیصال بود که با آن روبه‌رو شده بودند.

آیا ترس آن‌ها از گسترش اعتراضات و فروپاشی ناگهانی حکومت است؟

یک نکته را اضافه کنم. در مورد این حکومت واقعیتی تاریخی را هم باید دید. اگر نگاه کنید می‌بینید کسانی که در این حکومت سوار بر قدرت شدند، همه‌چیز را خیلی آسان به دست آوردند. هیچ‌یک از اینان تصور نمی‌کردند بتوانند در چنین بازه‌ی زمانی کوتاهی به قدرت برسند و حکومت مملکتی به بزرگی ایران (با وجود آن ارتش شاه و ساواک و...) به چنگ‌شان بیفتد. به نظر من اصلاً در محیله‌شان هم نمی‌گنجید. آیت‌الله طالقانی در یکی از نمازجمعه‌ها گفت «به امام خمینی گفتم باور می‌کنید که ما پیروز شدیم و انقلاب شده؟ امام گفت نه». از یک منظر اینان هنوز در ناباوری و بی‌اطمینانی به خود زندگی می‌کنند! این که می‌ترسند با همان سرعتی که حکومت را گرفتند به همان سرعت و با همان وضعیت حکومت را از دست بدهند. این قشری که حکومت به دست‌شان افتاد دو مشخصه داشتند که قابل تأمل است. یکی این که بسیاری از اینان پیش از رسیدن به حکومت معطل پنج تا تک تومانی برای گذران زندگی روزمره‌ی خود بودند و دیگر این که از لحاظ فکری نه کاری با دموکراسی داشتند و نه با آزادی و حقوق مردم. نه چیزی از مقوله‌هایی از این دست می‌فهمیدند و نه اعتباری برای آنان قائل بودند. خود مفهوم و فلسفه‌ی «ولایت فقیه» به‌خودی‌خود گویای همه چیز است. از همین رو پس از آن که مملکت به

گفتگو با کاظم کردوانی

دست‌شان افتاد، این مملکت و ثروت آن و ... را حق طبیعی خود دانستند و به چشم «غنیمت» به آن نگاه کردند. هر چند امروز بسیاری از اهالی حکومت درس خوانده‌اند و در دانشگاه‌های ایران و خارج تحصیل کرده‌اند اما هسته‌ی اصلی قدرت با همین نگاه به کشور و مردم نگاه می‌کند. بعد هم برای حفظ این «غنیمت» از هیچ کاری روی گردان نبوده‌اند و نیستند. به این فسادها و چپاول‌های بی‌دروپیکر و سرکوبی که در همه‌ی این سال‌ها کرده‌اند نگاهی بیندازید. اینان پس از آن که بر اریکه‌ی قدرت تکیه زدند اساساً در پی شریک کردن مردم در قدرت و مستحکم کردن قدرت خود از این راه نبودند. بلکه از همان ابتدا راه حذف و سرکوب را در پیش گرفتند. روزهای اول سرخوش از میلیون‌ها طرفدار به محض آن که تثبیت شدند هر نوع مخالفتی را با شدیدترین وجه سرکوب کردند و اجازه ندادند هیچ مخالفتی شکل بگیرد. و برای هیچ نیروی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی حق حیات و شرکت در اداره‌ی مملکت را به رسمیت نشناختند. به این ترتیب، خشونت بخشی از ذات این حکومت و ساختار آن شد. این‌ها در این خشونت پرورش یافته‌اند و آن را بازتولید کرده‌اند. یکی از گره‌های کوری که امروز باید با دست تدبیر و فکر گشوده شود همین بغرنج خشونت است تا بتوانیم راه رسیدن به آینده‌ای روشن و امیدوارانه را هموار کنیم.

حکومت هم از ترس و هم برای ایجاد ترس متوسل به خشونت می‌شود. حال مردم در مقابل این ترس و خشونت چه می‌توانند بکنند؟ حکومت از اعمال خشونت هدفی دارد و به دنبال عقب‌راندن مردم است. آیا امکان دارد که اعتراضات مردمی هم‌چنان با پرهیز از خشونت به مسیر خود ادامه دهد؟ آیا هم‌چنان از طرف مردم نباید هیچ خشونتی صورت بگیرد؟ می‌توان امید داشت که در مقابل خشونت حکومت، هیچ خشونتی از طرف مردم صورت نگیرد؟ سؤال دیگر این که در چنان شرایطی، چه نوع خشونتی مجاز است؟ بعضی معتقدند

که اگر مردم مقابله به مثل کنند، این ترس عمومی کنار می‌رود. آیا برای غلبه بر ترس راهی غیر از مقابله به مثل وجود دارد؟

ابتدا بگویم که تقریباً هیچ اندیشمند و فیلسوف و جامعه‌شناس بزرگی در جهان غرب نمی‌شناسیم که درباره‌ی مفهوم خشونت تأمل نکرده باشد. اگر از اولین‌ها مثلاً از الکسی دو توکویل شروع کنیم می‌بینیم که یکی از بحث‌های مهمش خشونت است و ترس. همچنین باید از هابز سخن گفت که شاید بتوان از او به‌عنوان نظریه‌پرداز «خشونت ابزاری» نام برد. بعد مارکس و انگلس و بعد هانا آرنِت (که در این زمینه کتاب‌ها و جستارهای بسیار مهمی نوشته است)، آدورنو، ماکس وبر، دورکیم و این زمان‌ها کسانی مثل ریمون آرون، آلن تورن، ژرژک و به یک معنا اغلب اندیشمندان حوزه‌ی علوم انسانی و فلسفه، درباره‌ی خشونت تأمل کرده و حرف زده‌اند. همین موضوع نشان می‌دهد که موضوع و بغرنج خشونت از نظر جامعه‌شناختی و فلسفی و روان‌شناسی، مسئله‌ی مهمی است که در همه‌ی جوامع وجود دارد.

در هر جامعه‌ای شکل‌های گوناگونی از خشونت داریم. خشونت مردان نسبت به زنان، خشونت نسبت به هم‌جنس‌گرایان، خشونت نسبت به کودکان، نسبت به معلولان، یا اقلیت‌ها و غیره. اما ما در این‌جا از یک خشونت خاص صحبت می‌کنیم که خشونت سیاسی است و حکومت سهم عمده‌ای در تولید و بازتولید آن دارد. برخلاف کشورهای دموکراتیک که در بررسی خشونت در آن جوامع، موضوع اصلی خشونت حکومتی نیست بلکه به شکل‌های معین و خاص خشونتی که در جامعه جاری است پرداخته می‌شود و از زاویه‌ای «سوژه» در مرکز بررسی قرار دارد.

درباره‌ی پرسش شما باید بگویم که بحث و کشمکش‌های زیادی در حول و حوش آن وجود دارد و به آسانی نمی‌توان یک فرمول قطعی ارائه کرد. بگذارید از یک نمونه‌ی آشنا برای بسیاری مثال بزنم. از نظر تاریخی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ میلادی با پدیده‌ی انسانی و بزرگی در جهان روبه‌رو

گفتگو با کاظم کردوانی

هستیم که جنگ‌های استقلال‌طلبانه نام دارد که مبارزه با تجاوز کشورهای نظیر فرانسه و آمریکا در ویتنام هم از این جمله‌اند. اکثریت عظیمی از مردمان در جهان، نه تنها چپ‌ها، مبارزه‌ی مسلحانه و جنگ ویتنامی‌ها علیه فرانسوی‌ها یا آمریکایی‌ها را نادرست نمی‌دانستند و نگاهی که امروز به جنگ مسلحانه وجود دارد، موجود نبود که سهل است بلکه برعکس بود. یا در تمام جنگ‌های استقلال‌طلبانه که خشونت هم به کار برده می‌شد، باز هم افکار عمومی حقانیتی برای آن قائل بودند. در همه‌ی مبارزه‌های انقلابی علیه ظلم و استثمار در سال‌های ۶۰ تا ۷۰ میلادی هم وضع همین‌طور بود. اما حالا قضاوت عمومی شکل دیگری پیدا کرده است.

جالب است که توجه کنیم حتی در گذشته، یعنی پیش از انقلاب، در میان مجموعه‌ی ادبیات سازمان‌های انقلابی ایران که طرفدار مبارزه‌ی مسلحانه بودند و می‌جنگیدند، هیچ‌گاه استفاده از واژه‌ی خشونت را نمی‌بینید. یا بحثی در دفاع از خشونت نمی‌بینید بلکه همه‌جا صحبت از «قهر انقلابی» است! این مطلب از لحاظ روان‌شناختی مهم است که وقتی به عقب برویم می‌بینیم که هیچ سازمانی از واژه‌ی خشونت استفاده نمی‌کرد بلکه واژه‌ی «قهر» را به کار می‌برد. یعنی خود این واژه‌ی خشونت حتی در ناخودآگاه کسانی که مبارزه‌ی مسلحانه می‌کردند، یعنی برای گرفتن قدرت به خشونت سازمان‌یافته معتقد بودند، واژه‌ی پسندیده و عامه‌پسندی نبود. این‌ها هیچ‌گاه از خشونت دفاع نمی‌کردند بلکه بحث‌شان «قهر انقلابی» بود!

درباره‌ی پرسش شما هم بحث ما درباره‌ی خشونت سازمان‌یافته است، و نه دفاع شخصی. یعنی بحث درباره‌ی وضعیتی است که جریانی بیاید و فکر کند با سازمان‌دهی به شکل مبارزه‌ی مسلحانه می‌توان حکومت را سرنگون کرد و حکومت را به‌دست گرفت. خود این فرضیه باید بحث شود. و خشونتی که به همراه دارد.

پس آتش زدن چند ماشین یا چهار تا سطل زباله از طرف مردم یا پرت کردن سنگ موضوع بحث ما نیست. این رفتارها گاهی حتی به حق است در صورتی در موقعیت دفاع مشروع از خود قرار می‌گیرد. اما بحث درباره‌ی خشونت سازمان‌یافته بحث دیگری است زیرا معتقدم این پدیده به دنبال خود شکل‌گیری خشونت نهادینه شده را دارد. از سوی دیگر، با ظهور خشونت سازمان‌یافته ما بازنده‌ایم، یعنی مردم ایران بازنده‌اند زیرا نیروهای سرکوب حکومتی، از نظر نوع امکان‌هایی که دارند، توانایی‌هایی که دارند، نفعاتی که دارند، اسلحه‌هایی که دارند، از هر جهت به توانایی‌های تسلیحاتی مردم می‌چربد و موضوع به این سادگی نیست که برخی ساده‌لوحانه یا به‌عمد این نوع مبارزه را تبلیغ می‌کنند. در نتیجه مردم بازنده‌اند. به همین علت من با دفاع برخی افراد از خشونت خیلی مشکل دارم. نه این که خشونت و علت خشم را نفهمم. کاملاً می‌فهمم. من طرفدار آتش زدن بانک‌ها نیستم اما آن را می‌فهمم. البته تعدادی که خود حکومت آتش زده را کنار بگذاریم اما آن عده از مردم هم که رفتند بانک آتش زدند، می‌شود فهمید، بی‌آن که طرفدار آن بود. برای این که مثلاً بانک‌ها نماد بی‌خانمانی و بیچارگی و تحقیر و تبعیض عده‌ای از مردم شده‌اند. چند سالی است (به‌خصوص از دی ماه ۹۶) که ما شاهد بروز این خشم فروخته‌ی مردم همه‌چیز باخته، بی‌آینده، بی‌پشت‌وپناه و سرخورده هستیم و این موضوع را می‌توان فهمید و باید چرایی‌اش را درک کرد. وقتی اعتراضی را که در مرحله‌ی نخست کاملاً مسالمت‌آمیز است با بدترین شیوه‌ها (از جمله شلیک مستقیم گلوله‌های جنگی) به گونه‌ای خونین سرکوب می‌کنند، اگر مردم زخم‌خورده واکنش نشان دادند باید فهمید. اگر مردم به کمک کسی بیایند که در حال کتک خوردن است و او را از دست سرکوب‌گران نجات بدهند، باید درک کرد. اما اگر جریان اعتراض‌ها به سمت خشونت سازمان‌یافته برود و جامعه به سمت حرکت‌های تند خشونت‌آمیز برود هم در تحلیل نهایی بازنده مردم خواهند بود و هم خطر نهادینه شدن خشونت

گفتگو با کاظم کردوانی

بی‌دروپیکر وجود دارد که همه‌ی بنیان‌های جامعه در هم خواهد ریخت و آینده‌ای بسیار تاریک را رقم خواهد زد.

عده‌ای فکر می‌کنند که در مقابل خشونت حکومت، اگر مردم خشونت نکنند ترس عمومی نمی‌ریزد. آیا شما فکر می‌کنید راه دیگری هست؟ مثلاً اگر اعتراض‌ها سراسری و گسترده شود آن ترس هم خود به خود بی‌اثر خواهد شد یا این که فرایند دیگری لازم است که این ترس بریزد؟ غیر از آن که مردم خشونت کنند یا خشونت سازمان‌یافته اتفاق بیفتد، چه راه دیگری هست؟

اتفاقاً در جامعه‌شناسی بحث درباره‌ی رابطه‌ی خشونت و ترس و چیرگی بر ترس زیاد است. پیش‌تر گفتم که مشغول کار در حوزه‌ی ترس هستم. باید توجه کنید که یکی از عوامل مهم در چیرگی بر ترس، در جمع بودن است. موقعی که به صورت فردی و تنها هستید، می‌بینید که نیروی فردی شما نمی‌تواند از پس چنین ماجراهایی برآید. پس طبیعی است که از بیم جان و زندگی خودتان و خانواده‌تان دچار ترس شوید و تسلیم وضعیت موجود شوید. اما اگر این دست‌ها به هم برسند و در نهادهای مدنی و اجتماعی یکدیگر را ببندند یا جمعیت‌های میلیونی تشکیل شود و در خیابان صدها هزار نفر حاضر شوند، بخش زیادی از این ترس ریخته خواهد شد. یکی دیگر از پادزهرهای ترس، آگاهی از سازوکار ترس است و این که چگونه حکومت از ترس استفاده می‌کند و چگونه باید بر ترس حکومتی چیره شد و نشان داد که نمی‌ترسیم.

جمع شدن و متحد شدن هم این ترس را تقسیم می‌کند. نیروی جمع خیلی بیشتر از جمع ریاضی تعداد افراد تشکیل دهنده‌ی آن است. هر جمعی همیشه این طور است. اگر صد نفر جمع شوند، توانایی صد نفر همیشه بیشتر از آن چیزی است که صد تک نفر دارند. یعنی توانایی صد نفر

به صورت جبری جمع نمی‌شود بلکه به یک معنا تصاعدی بالا می‌رود و در سازوکار اجتماعی قدرت جمع خیلی فراتر از جمع عددی آن جمع است.

مسئله‌ی دیگر مبانی اخلاقی و حقوقی خشونت است. تأکید کردید که خشونت سازمان‌یافته عملی نیست و در نهایت مردم بازنده می‌شوند و امکان پیروزی ندارند. سؤال دیگر این است که آیا توسل به خشونت اخلاقی هم نیست؟

نکته‌ی اول این است که از لحاظ جامعه‌شناختی من اجازه ندارم که داوری ارزشی کنم. کار جامعه‌شناس و نگاه جامعه‌شناختی این است که پدیده را بررسی می‌کنید و علت‌ها و دلیل‌های به وجود آمدن آن را توضیح می‌دهید و بعد می‌کوشید راه حل سازگار با آن پدیده را ارائه کنید. اگر پدیده‌ی مورد مطالعه پدیده‌ی خوب یا درستی نیست می‌کوشید راهی را نشان دهید که چگونه می‌توان این پدیده را از بین برد یا دست کم به حداقل رساند. جامعه‌شناسان اجازه ندارند که وارد داوری ارزشی شوند. البته نه این که نظر ندارند. نکته‌ی دوم این که رویکرد اخلاقی ما بستگی به نگاهی دارد که داریم. مثلاً در نمونه‌های قبلی که مثال زدم نمی‌توانستیم بگوییم که مبارزه‌ی آزادی‌بخش ویتنام از لحاظ اخلاقی درست نبود چون تفنگ دست‌شان گرفتند و با سربازهای فرانسوی یا آمریکایی می‌جنگیدند. طبیعتاً در جنگ یک عده آمریکایی یا فرانسوی هم کشته شدند و می‌توان برای از دست رفتن جان هر انسانی متأسف بود. یا در جنگ آزادی‌بخش الجزایر نمی‌توانستید بگویید از لحاظ اخلاقی این اسلحه دست گرفتن و این مبارزه برای استقلال‌شان نادرست است چون اشغالگران، استقلال را به آن‌ها نمی‌دادند، پس به زور گرفتند یا با «قهرانقلابی» گرفتند.

در نتیجه، شما در برابر واقعیت‌های معین و گوناگون اجتماعی می‌توانید نظرهای متفاوت بدهید که آیا از نظر اخلاقی درست بوده یا نه. تصور کنید که مثلاً در یک موقعیت خاص زنی می‌بیند که چند مرد می‌خواهند

گفتگو با کاظم کردوانی

به او تجاوز کنند و او چاره‌ای نمی‌بیند جز این از خود دفاع کند و مثلاً چاقویی دستش می‌گیرد یا اگر تفنگ داشت، با تفنگ از خود دفاع کند. پس موقعیت است که معین می‌کند چه چیزی اخلاقی است و چه چیزی نیست. اما مثلاً اگر کسی حرفی زد و کسی خوشش نیامد و به گوشش زد، از لحاظ اخلاقی نادرست است. پس اخلاق از لحاظ اجتماعی تعریف‌های گوناگون دارد. در بررسی اخلاقی هر موضوعی، باید گفت این کار در چه موقعیت و متن اجتماعی اتفاق افتاده و آیا در این متن معین اجتماعی کار دیگری می‌توانست بکند که نکرده است؟

پس معتقدید که اخلاقی بودن یا نبودن یک رفتار متناسب با موقعیت آن رویداد است. سؤال دیگر این است که عده‌ای معتقدند اعمال خشونت ساختاری و سازمان‌یافته حق دولت‌هاست و با توجه به حقوق بین‌الملل، هر نوع اعمال خشونت از طرف فرد یا نهادی غیر از دولت غیرقانونی است. از طرفی می‌دانیم که بعضی از دولت‌ها مثل آمریکا یا مکزیک، حق حمل سلاح را به رسمیت می‌شناسند. بنابراین چنین فرضیه‌ای هم هست که بعضی دستگاه‌های حقوقی در جهان حتی شاید اعمال خشونت سازمان‌یافته از طرف مردم را در شرایطی خاص به رسمیت بشناسد. از طرفی در روابط بین‌الملل گفته می‌شود که فقط دولت‌ها حق اعمال خشونت دارند. آیا چنین سخنی قابل قبول است؟ حتی در دیباچه‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر گفته شده است: «ضروری است که از حقوق بشر با حکومتِ حقوق‌مدار حمایت شود تا انسان به‌عنوان آخرین چاره به طغیان بر ضد بی‌داد و ستم مجبور نگردد». همان‌طور که ماکس وبر در اثر مهم خود دانشمند و سیاست‌خشونت مشروع را در انحصار دولت‌ها می‌داند به‌طور کلی باید پذیرفت که برای حفظ نظم جامعه و بنیان‌های آن اعمال «خشونت مشروع» را باید برای حکومت‌ها به رسمیت شناخت. بر این صفتِ مشروع تکیه می‌کنم. نه هر

خشونتی و نه از سوی هر حکومتی. برای مثال، در قتل‌های ناموسی، کسی که این قتل را انجام می‌دهد، در واقع خودش را هم حقوق‌دان، هم دادستان، هم قاضی، هم مجری قانون دانسته است. یا شخصی کسی را می‌کشد، برادر و یا پدر او می‌آید آن شخص را می‌کشد و می‌گوید انتقامم را گرفتم! در این حالت هیچ چیزی از جامعه باقی نمی‌ماند. اگر ما بخواهیم مشروعیت اعمال خشونت را از انحصار دولت‌ها بگیریم و برای همه به رسمیت بشناسیم، تمام جوامعی که می‌شناسیم دچار بحران می‌شوند و هر کسی به خود اجازه می‌دهد که هم دادستان باشد و هم قاضی باشد و هم مجری قانون، و جز هرج‌ومرج و بازگشت به جامعه‌ی بدوی چیز دیگری نصیب ما نخواهد شد. در نتیجه من نمی‌خواهم بگویم که خود این اصل غلط است.

اما باز هم باید دید در یک وضعیت خیلی خاص چه باید کرد و باید این را هم دید که با چه نوع حکومتی روبه‌رو هستیم. آیا با حکومت حقوق‌مداری روبه‌رو هستیم که برای شهروندانش احترام قائل است؟ یا حکومتی است که اساساً حقی برای شهروندانش به رسمیت نمی‌شناسد؟ مثلاً در تجربه‌ی آفریقای جنوبی ما با نوعی خشونت سازمان‌یافته روبه‌رو بودیم. خشونت نه تنها از سوی حکومت بلکه از آن‌طرف ماجرا و مخالفانش هم وجود داشت. اما شما با حکومت نژادپرست سفیدپوستانی روبه‌رو بودید که مطلقاً برای سیاه‌پوستان کوچک‌ترین حق و ارزشی قائل نمی‌شد. آن‌ها هم مجبور شدند که رو به مبارزه‌ی مسلحانه بیاورند. در نتیجه، باید همه‌ی این‌ها را در یک بافت تاریخی و در یک وضعیت خاص تاریخی و راجع به عمل‌های متفاوت دید. مثلاً اگر امروز کسی در خیابان فلان بسیجی یا فلان آخوند را بکشد، اصلاً قابل دفاع نیست. در نتیجه، باید وارد یک نوع گفتگو با جامعه شد و جامعه را آماده کرد برای مبارزه‌ای که برحق است و نوع مبارزه‌ای که هرچند به‌ظاهر می‌تواند این‌جا و آن‌جا طرفدارانی بیابد اما از اساس نادرست است و به بی‌راهه رفتن. اگر کسانی

گفتگو با کاظم کردوانی

فکر کنند تنها با خشونت به جایی می‌رسند به نظر من هم نادرست است و هم خطرناک.

برخی معتقدند که چون دوره‌ی اصلاحات در ایران به پایان رسیده، ناچار وارد فاز انقلاب می‌شویم و انقلاب بدون خشونت ناممکن است. درباره‌ی نسبتی که خشونت و انقلاب دارد چه می‌توان گفت؟ آیا واقعاً می‌شود گفت که پروژه‌ی اصلاح‌طلبی آن طور که بسیاری از صاحب‌نظران می‌گویند، در ایران شکست‌خورده و پایان‌یافته است؟ و بنابراین آیا ما در آستانه‌ی یک انقلاب قرار داریم و تنها انقلاب خشونت‌آمیز ممکن است؟

به نظر من پایان‌یافته تلقی کردن پروژه‌ی اصلاح‌طلبی الزاماً به معنای ناگزیر بودن انقلاب به معنای کلاسیک آن نیست. در دورانی، به خصوص در زمان جنگ سرد و پیش از فروپاشی شوروی و فروپاشی دیوار برلین، همیشه با دوگانه‌ای روبه‌رو بودیم که یا اصلاح بود یا انقلاب. اما بشر امروز تجربه‌های تاریخی دیگری دارد که در این دوگانه‌ی انقلاب و رفورم قرار نمی‌گیرند. من خودم هیچ‌گاه با اصلاح‌طلب‌ها نبودم و از زمان آقای بنی‌صدر تا به امروز در هیچ رأی‌گیری ریاست‌جمهوری هم شرکت نکردم. منتهی مخالف این نبودم که اصلاحات در این مملکت انجام شود. اگر یک زندان‌بان بگوید من می‌خواهم پنجره‌ای برای شما باز کنم که بیشتر هوا بخورید، آدم باید از لحاظ عقلی اشکال داشته باشد که بگوید من نمی‌خواهم بیشتر هوا بخورم. اما باید حواس‌مان جمع باشد و نباید فراموش کنیم که دیوار زندان در واقع شکسته نشده و در زندان باز نشده است، و ما هم چنان در زندان هستیم.

ما دو مسئله را باید در نظر بگیریم. یکی تجربه‌ی تاریخی دیگران است که حاصلش را می‌بینیم. اولین کوشش‌ها را در اروپا و با تحول‌ها و انقلاب‌های مخملی اسپانیا، یونان و پرتغال می‌بینید که بدون وقوع انقلابی از نوع

کلاسیک آن (فرانسه، روسیه، چین)، حکومت عوض شد. رفوم درون حکومتی هم نبود. حکومت عوض شد و جامعه به دولت‌های دموکراتیک رسید. بعد هم تجربه‌ی آمریکای لاتین و آفریقای جنوبی را داریم. پس در جهان با تجربه‌های دیگری به‌جز دوگانه‌ی رفورم یا انقلاب روبه‌رو بوده‌ایم و حاصل آن تجربه‌ها را هم دیده‌ایم و می‌بینیم. حتی چه در تجربه‌های تاریخی خودمان و چه در تجربه‌های تاریخی جهان انقلاب‌هایی داریم که شکل رفورم به خود می‌گیرند و رفورم‌هایی داریم که انقلاب هستند.

در نتیجه نمی‌توان از جنبه‌ی نظری منتفی دانست که اگر جنبش مدنی بزرگی در ایران شکل بگیرد و اگر سیاستمداران آگاهی به میدان بیایند و حتی بخش یا بخش‌هایی از حکومتیان به مردم بپیوندند شاید این جنبش به جایی برسد که بدون خون‌ریزی و خشونت‌های خانمان‌برانداز و ایران بربادده موفق شویم از این حکومت گذر کنیم و به نوعی جمهوری عرفی (جدا شدن مذهب از دولت و حکومت) و دموکراتیک و مبتنی بر حاکمیت مردم برسیم. این راه و این آینده بهترین گزینه برای مردم و مملکت ماست. اما یک موضوع برای من مسلم است: حکومت ایران، بنا به جوهر خود و تجربه‌ی بیش از بیست سال کوشش‌های اصلاح‌طلبانه در درون خود، دیگر توانایی بازسازی درونی خودش را ندارد. من نمی‌بینم که این حکومت بتواند از این خمیرمایه‌ی هستی‌بخش خود بیرون آمده و بتواند خودش را بازسازی کند. به نظر من این حکومت از لحاظ تقویمی وجود دارد ولی از لحاظ تاریخی به پایان رسیده و مشروعیتی ندارد.

به عنوان آخرین سؤال می‌خواهم بدانم که خودتان چه دورنمایی از تغییر می‌بینید؟ آیا امکان‌گذار از این وضعیت بدون افتادن به یک دوره‌ی سخت خشونت وجود دارد؟ آیا در آینده این امکان هست که ما بدون خشونت گسترده وارد دوره‌ی جدید شویم؟

گفتگو با کاظم کردوانی

پاسخ به این پرسش خیلی مشکل است. حقیقت این است که در جامعه‌ی ما به علت وضعیت حکومت و سازوکار حکمرانی که داشته است و نوع حکمرانی‌اش و وضعیت زندگی مردم، بذریع‌نوعی خشونت سهمگین کاشته و آبیاری شده است. نهاد خانواده‌ی ایرانی که یکی از دیرپاترین نهادهای جامعه‌ی ما و یکی از محکم‌ترین نهادهای خانواده در جهان بوده است به شدت آسیب دیده است. زمانی که این وضع را کنار سرخوردگی و تحقیر و تبعیض گسترده‌ای که در کشورمان بسط یافته است بگذاریم، باید گفت که جامعه آستان خشونت‌های بسیار است. همه‌ی دلمشغولی و نگرانی من همین است. این وضعیت انفجاری و خشونت‌آمیز در تمام رابطه‌های اجتماعی وجود دارد. الان مثلاً وقتی یک تصادف کوچک اتفاق می‌افتد در همان کلام اول و دوم به زدو خورد می‌رسد. مغازه می‌روید نوع برخورد مغازه‌دار با مشتری از همین جنس است، اداره می‌روید یا با پلیس راهنمایی صحبت می‌کنید، باز همان است. رابطه‌های اجتماعی پر از خشونت لفظی و گاه فیزیکی شده و این بسیار خطرناک است. ما امروز در کشورمان در برابر واقعیت آشکار و تلخ این پدیده قرار داریم. اگر آدم‌های عاقل و اندیشمند که می‌توانند بر این جامعه تأثیر بگذارند، فکری به حال این جامعه نکنند و سازوکارهایی را تعبیه نکنند و راه‌هایی نیابند که این خشونت تغییر شکل دهد و به مجراهای درستی برود و بیشتر به شکل خواست‌های مدنی و خواستن «حق» بروز پیدا کند، آینده‌ی خوبی در انتظار ما نیست. من خیلی نگران آینده‌ی ایران هستم.



گفتگو با عبدی کلانتری شاید به «پایان یک دوران» رسیده‌ایم، اما حکومت هنوز به پایان خط نرسیده است

در طی دو دهه‌ی گذشته، ادبیات سیاسی جدیدی در ایران پا به عرصه گذاشت، به مرور معتبر شد و بعد هم به گفتمان غالب تبدیل گردید و آن مخالفت با ایده‌ی «انقلاب» به مثابه‌ی نوعی تحول «بنیادین و خشونت‌آمیز» در مقابل ایده‌ی «رفورم» و اصلاح بود. حتی می‌توان گفت که تا سال‌ها امکان چون و چرا کردن و تردید در این وجود نداشت که تنها مبارزه‌ی «مشروع و مفید و نتیجه‌بخش» مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز و بدون خشونت است و بنابراین کوشش برای انقلاب کوششی نادرست و غیراخلاقی خواهد بود. اما با گذشت چند سال و ناکامی مطلق برنامه‌ی اصلاح در حکومت ایران، به مرور صدای سازهای مخالف نیز به گوش رسید. هر چه رفتار حکومت خشونت‌آمیزتر و سبعانه‌تر شد، یا دقیق‌تر بگوییم، هر چه سبعیت حکومت برای مردم آشکارتر شد، نظریه‌ی پیشین متزلزل‌تر می‌شد. این روزها نیز دوباره صدای تردیدها بلندتر شده است. با تجربه‌ی کشتار هولناک آبان ماه، و در حالی که به نظر می‌رسد با بزرگ‌ترین قتل‌عام عمومی معاصر در ایران روبرو شده‌ایم، تردید درباره‌ی نظریه‌ی مبارزه‌ی بدون خشونت

بیش از پیش افزایش یافته است. با این مقدمه می‌خواهم پرسم که آیا با توجه به این سببیتی که در برابر مردم قرار دارد، هنوز هم می‌توان از مبارزه‌ی بدون خشونت دفاع کرد؟ و البته پیش از پاسخ به این پرسش شاید لازم باشد که بگویید آیا خشونت همواره و در هر شرایطی غیرقابل دفاع، غیراخلاقی و نمادی از «شر» است؟

با پدیده‌های اجتماعی مثل خشونت معمولاً دو جور برخورد می‌شود: رویکرد هنجاری و رویکرد جامعه‌شناختی. رویکرد هنجاری به معیارهای اخلاقی من و شما مربوط است و حالت تجویز و توصیه دارد. رویکرد جامعه‌شناختی، طبق یک طرح نظری، فقط به تحلیل روندهای عینی و روابط علت و معلولی می‌پردازد. مثلاً یک انسان پسیفیست (مصالحه‌گر) که اعتقادات اخلاقی یا دینی‌اش به او حکم می‌کند که از خشونت تحت هر شرایطی پرهیزد، در سیاست هم همان را پیروی و به دیگران توصیه می‌کند. خشونت انسان علیه انسان، یا علیه طبیعت و حیوانات به هر شکل و با هر توجیهی «شر» تلقی می‌شود. اما شاهد بوده‌ایم که خشونت مدام و به اشکال مختلف از بدو تاریخ تا امروز بروز کرده و خواهد کرد، نه تنها در روابط فردی، خانوادگی، عشقی، اجتماعی و سیاسی، میان طوائف، میان ادیان، میان طبقات اجتماعی، میان دولت‌ها، میان ابرقدرت‌ها و غیره بلکه حتی در تخیل آفرینشگر انسان، در هنر و ادبیات و فلسفه. از داستان‌های کتاب مقدس تا تراژدی‌های یونانی، فردوسی، شکسپیر، و امروزه در سینما و حتی تخیل اروتیک و سکس سادومازوخیستی رنگ سرخ خون را همه جا و در همه‌ی زمان‌ها می‌بینید. «مسلخ تاریخ» به قول هگل! من از لحاظ طبع شخصی آدمی آرام هستم که از مشاجرات می‌پرهیزد اما فکر نمی‌کنم که مجاز باشم روحیات شخصی خودم را در تحلیل سیاسی یا جامعه‌شناختی دخالت بدهم. شخصاً هیچ‌گاه علاقه‌ای به اخلاق‌گرایی

(مورالیسم) نداشته‌ام و کسانی که مدام با اندرز و پند و وعظ اخلاقی به پدیده‌های اجتماعی نگاه می‌کنند به نظرم آدم‌های سطحی و یک‌بعدی و کله‌پوک هستند ولو آن که بسیار دل‌رحم، خوش‌نیت، پابند مهر و عشق و صلح، یا رهرو انواع حالات روحانی و عرفانی باشند و دنیا را مثل یک جلسه‌ی یوگا تصور کنند.

درباره‌ی رفورم و انقلاب هم همین‌طور می‌اندیشم: تجویزی نیستند، اخلاقیات و اندرز آن‌ها را متعین نمی‌کند. فقط شرایط عینی و دینامیسم روندهای اجتماعی است که اوضاع را برای یکی یا دیگری مساعد می‌سازد. در شرایطی که امکان اصلاحات بنیادی وجود دارد و راه‌های اصلاحات مهیاست که شما بتوانید به اهداف سیاسی‌تان برسید، انقلابی‌گری خود به خود به عقب‌صحنه رانده می‌شود. برعکس، وقتی که راه‌های رفورم مسدود یا مبتنی بر توهم باشد، شما حتی اگر اکراه داشته باشید، در سیاست به سمت راه‌حل‌های رادیکال‌تر کشانده می‌شوید: یعنی اگر هدف شما تغییرات اساسی و بنیادین باشد. اما اگر هدف شما حفظ وضع موجود باشد و رضایت شما و منافع شما در یک نظام در مجموع حاصل است، طبعاً اصلاحات کوچک و تدریجی را ترجیح خواهید داد. پس این که شما به طور عینی در کجای نردبان امتیازات و رفاه ایستاده باشید در رویکرد ایدئولوژیک شما نسبت به مقوله‌ی اصلاح و انقلاب تأثیر می‌گذارد.

به نظر می‌رسد که شما شیوه و شرایط مبارزه‌ی سیاسی و مدنی را. این که خشونت‌آمیز باشد یا خشونت‌گریز. بیش از آن که به اراده‌ی بازیگران مرتبط بدانید، به شرایط تاریخی موجود و ساختار واقعی قدرت و این که آیا تن به تغییر می‌دهد یا نمی‌دهد، مربوط می‌دانید. این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که پدیده‌های اجتماعی معمولاً تحت تأثیر اراده‌ی یک یا چند نفر از بازیگران قرار ندارند، اما آیا نمی‌توان از گفتمان غالب

در هر دوره سخن گفت؟ و آیا این گفتمان توسط روشنفکران و نظریه‌پردازان و بازیگران سیاسی مرجع ساخته و پرداخته نمی‌شود؟ از طرف دیگر، فارغ از این که شیوه‌ی مبارزه را انتخاب شخصی بدانیم یا ضرورت تاریخی، می‌خواهم پرسیم با توجه به آنچه در ایران جریان دارد، آیا می‌توان گفت که دوران برتری گفتمان خشونت‌گریز در مبارزات سیاسی ایران به پایان خود نزدیک شده است؟

به یادتان می‌آورم که «گفتمان» به عنوان معادل فارسی «دیسکورس» از فلسفه‌ای گرفته شده که ضد دکارتی (ضد کارتزین) است، یعنی عمدتاً از ساختارگرایی و پساساختارگرایی. گفتمان هم یک نظام گفتاری عینی است و به اراده‌ی این یا آن روشنفکر عوض نمی‌شود. گفتمان‌ها هم بخشی از همان ساختارهای عینی تاریخی هستند که به آن اشاره کردم. گفتمان است که سوژکتیویته‌ی کنشگر را تعیین می‌بخشد، نه برعکس! و معمولاً در هر برهه بیش از یک گفتمان را در فضای یک فرهنگ شاهدیم. می‌توان تلاش کرد که گفتمان‌های مخالف یا متفاوت به وجود آورد اما انکشاف چنین گفتمان متفاوتی از درون یک شبکه‌ی پیچیده‌ی گروهی و جمعی بیرون می‌آید، شبکه‌ی روشنفکران، کنشگران، دانشگاهیان، ناشران، رسانه‌ها و غیره، و به کرسی نشست‌اش سال‌ها طول خواهد کشید. گفتمان «غرب‌زدگی» محصول فکر یک نفر نبود، ایده‌هایی در فضا موج می‌زد، آل احمد از آن‌ها الهام گرفت، مفاهیمی را قرض یا تقلید کرد، و جزوه‌ای نوشت اما زمینه‌ی پذیرش آن جزوه و بسیار نوشته‌های مشابه، یک فضای فرهنگی عینی و آماده بود، بنا به دلایل تاریخی و جامعه‌شناختی! و تنها در ایران هم نبود بلکه در بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره روح غالب زمانه همان گفتمان ضداستعماری «غرب‌زدگی» بود.

اگر قصد یا اراده‌ی آن را دارید که یک گفتمان غالب روشنفکری را از میدان بیرون برانید، مثلاً «غرب‌زدگی» یا «گفتمان ضدامپریالیستی» یا «گفتمان

انقلاب»، اگر نیت شما این است که «پارادایم» یا «اپیستم» تاریخی را جابه‌جا کنید، باید متوجه باشید که این کار یک نفر یا چند نفر نیست، اما به هر حال می‌توانید به عنوان یک روشنفکر خلاف آب شنا کنید، بنویسید و تحلیل بدهید و تلاش کنید بر افکار دیگران هم تأثیر بگذارید. یا زمینه‌اش فراهم می‌شود و «می‌گیرد» یا زمینه هنوز فراهم نیست، شاید بعدها اثرگذار شود یا به کلی به طاق نسیان سپرده شود. برخلاف پرسش شما، من مطمئن نیستم «دوران برتری» کنونی متعلق به یک گفتمان خاص، مثلاً خشونت‌پذیر یا خشونت‌گریز باشد.

بله خشونت در فضا موج می‌زند. شما گفتید «کشتار هولناک آبان» و «بزرگ‌ترین قتل عام عمومی معاصر» در ایران. اگر با جاهای دیگر مقایسه کنیم، مثلاً کشتارها و بازداشت‌ها و شکنجه‌های ماه‌های اخیر در شیلی، آن‌جا خشونت دولتی، تعداد کشته‌ها و میزان شکنجه از اکتبر گذشته تا حالا خیلی زیاد بوده، اما تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم کماکان ادامه دارد و ما شاهد نیستیم که سازمان‌های چریکی دهه‌های قبل در آمریکای لاتین، نظیر توپاماروها، فعال شده باشند. خبری از آن‌ها نیست! گفتمان‌ها هنوز مقاومت مدنی و حقوق بشر است. ولی اوضاع می‌تواند عوض شود. به نظر من پیش‌بینی‌پذیر نیست. در ایران هم همین‌طور. اگر به چیزی شبیه به «وضعیت انقلابی» یا «قدرت دوگانه» نزدیک بشویم، یعنی شکاف بزرگ و تزلزل در میان حاکمان از یک طرف و یکپارچگی مردم در خیابان همراه با پیوستن لایه‌های پایین سربازان و سپاهیان به مردم از طرف دیگر، اعتراضات به سمت «قیام» تمایل پیدا می‌کند و ممکن است شکل قهرآمیز پیدا کند. اما ما به این وضعیت نرسیده‌ایم، و شاید هرگز هم نرسیم.

واقعیت این است که من هم اطمینانی از برتری هیچ‌یک از گفتمان‌های خشونت‌گریز یا خشونت‌آمیز ندارم و بیشتر به دنبال پاسخی برای آن

هستم. در مرور گفتمان‌های غالب تاریخ معاصر ایران، مثل «غرب‌زدگی» اشاره کردید که «روح غالب زمانه»، حتی خارج از ایران و در بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره همان بود که در ایران بود. برای امروز هم مثالی که از آمریکای لاتین آوردید مهم است. این که هنوز «سازمان‌های چریکی» فعال نشده‌اند مسئله‌ی مهمی است. با توجه به تجربه‌ای که در جریان است، می‌توان گفت که دیسکورس مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز در تمامی دنیا همچنان موقعیت خود را حفظ کرده و تا اطلاع ثانوی اعتبار خواهد داشت. حداقل این که مبارزه‌ی خشونت‌آمیز سازمان‌یافته که با عنوان مبارزه‌ی مسلحانه شناخته می‌شود، فعلاً گزینه‌ای عملی نیست. هرچند که گویا در داخل حکومت ایران نگرانی‌هایی در این باره وجود دارد. ابراهیم فیاض از راست‌گرایان ایران اخیراً گفته است که «نگران تشکیل گروه‌های کوچک ترور در کشور هستیم.» و «احساس می‌کنم که به سال ۵۱ برگشته‌ایم.» اگر فرصت باشد، به بحث از جنبش چریکی بازخواهم گشت. اما پیش از آن می‌خواهم بپرسم که آیا خشونت در تمامی اشکال آن بی‌اعتبار و بی‌نتیجه است؟ وقتی با ساختاری بی‌رحم و سرکوب‌گر مواجه‌ایم که از خشونت به عنوان تنها شیوه‌ی مواجهه با اعتراضات مردم استفاده می‌کند و به صورت سیستماتیک و ساختاری قتل‌عام را تئوریزه، برنامه‌ریزی و اجرا می‌کند، در این صورت آیا «شرایط تاریخی» برای خشونت از طرف مردم فراهم نخواهد بود؟ از احتمال ورود به «وضعیت انقلابی» گفتید. می‌خواهم بپرسم که بر فرض اگر وارد چنان دوره‌ای شویم، آیا این وضعیت لزوماً با خشونت از سوی مردم نیز همراه خواهد بود؟ آیا می‌توان وضعیتی انقلابی را تصور کرد که همچنان خشونت‌گریز یا حداقل خشونت‌پرهیز باشد؟

آیا خشونت بی نتیجه است؟ من پاسخش را نمی دانم. اگر فرض این باشد که مبارزه‌ی قهرآمیز ما را به نتیجه‌ی «مطلوب» نخواهد رساند، چطور می توان پیشاپیش چنین حکمی صادر کرد؟ فقط می توانیم بگوییم مبارزه‌ی قهرآمیز هزینه اش بیشتر است. اگر چرخه‌ی خشونت دولتی مدام «دی ۹۶» و «آبان ۹۸» را با شدت بیشتر و بیشتر تکرار کند و تلفات مردم را بالا ببرد، شاید در مرحله‌ای مردم و رهبران مردمی به این نتیجه برسند که دیگر وضعیت تدافعی و انفعالی پاسخگو نیست، اما به محض تصمیم به اتخاذ روش‌های قهرآمیز. در شرایط فرارسیدن اوضاع «قیام». به یقین می دانند که هزینه بالا خواهد رفت و ریسک هم بالاتر. در عوض، دستاورد قیام می تواند پیروزی مردم و آزادی باشد. آن گاه پیروزی مبارزه‌ی قهرآمیز همان نتیجه‌ی مطلوبی را خواهد داد که راه‌های مسالمت آمیز دریغ کرده بود. من به این نظریه‌ی راست گرایانه اعتقاد ندارم که اگر مردم یک دیکتاتوری را به روش قهرآمیز پایین بکشند، خودشان یک حکومت ترور خشونت بار بر سر کار خواهند آورد. به هیچ وجه چنین چیزی سرنوشت مقدر نیست. اما به هرحال قمار بزرگی است. لنینیست‌ها اعتقاد دارند هرگز با «قیام» بازی نکنید مگر این که مطمئن شده باشید توازن قوا به نفع شما است. مثل یک فرماندهی نظامی باید منابع و امکانات لجستیک را برآورد کرد، نقاط قوت و ضعف دشمن را شناخت و تاکتیک‌های مناسب اتخاذ کرد.

این روزها همه از «سوریه‌ای شدن» می ترسند و می ترسانند. در سوریه، شدت خشونت دولتی چنان وحشت ناک بود که بالاخره مردم را به سمت قیام مسلحانه هول داد تا به آن حد که تعداد زیادی از افسران و سربازان ارتش بشار هم به مردم پیوستند. حکومت بشار می رفت که سرنگون شود. اما به فاصله‌ی کوتاهی مبارزه‌ی مشروع مردمی تبدیل به جنگ نیابتی ابرقدرت‌ها شد! آیا این سرنوشت مقدر همه‌ی قیام‌ها در خاورمیانه است؟

من فکر نمی‌کنم. و باز تأکید کنیم، قیام تجویزی و سفارشی نیست، شرایط انقلابی خودش از راه می‌رسد و همه را غافلگیر می‌کند. اگر در آن بزنگاه یک «بختیار» پیدا شود و بگوید، «مردم! رژیم را سرنگون نکنید، بیاید همین آقای ولایت فقیه را مشروطه کنیم و محدود به یک قانون اساسی!» مثلاً «مشروطه‌ی فقهتی»، دیگر دیر شده است، سطح آگاهی و مبارزاتی مردم از آن مرحله‌ی مشروطگی عبور کرده است. اگر قرار است چنین «بختیار»ی ظهور کند و جلو قیام را بگیرد، وقتش همین الان است. اگر قرار باشد صدای مردم را بشنوند وقتش حالاست. اما دیکتاتورها و اولیگارش‌ها همیشه نشان داده‌اند که صدای انقلاب مردم را دیر می‌شنوند، وقتی که ناقوس سرنگونی‌شان به صدا درآمده. در شرایط انقلابی و قیام، شما دو راه بیشتر ندارید، در هر مقامی که باشید، روشن فکر، زن خانه‌دار، دانشجو، سرباز، دو راه بیشتر ندارید: یا به قیام مردم بپیوندید یا به مردم خیانت کنید و طرف حاکمان را بگیرید.

درباره‌ی نتیجه‌بخش بودن یا نبودن مبارزه‌ی خشونت‌آمیز به نکته‌ی مهمی اشاره کردید که بد نیست درباره‌اش بیشتر بحث کنیم. ما این‌جا درباره‌ی اخلاقی بودن آن بحثی نخواهیم کرد، چون آن طور که فهمیدم شما بحث اخلاقی در این باره را به رویکردی هنجاری تعبیر کردید که با خصیلت‌های شخصی افراد مرتبط است. به همین دلیل بحث ما در این‌جا به عملی بودن مبارزه‌ی خشونت‌آمیز مربوط است. حتی بیاید نتایج بعد از پیروزی احتمالی یک مبارزه‌ی خشونت‌آمیز را هم پیش‌بینی نکنیم و وارد این بحث نشویم. اما به نظر می‌رسد که همچنان از نگاه عمل‌گرایانه دو مشکل وجود دارد. اول این که با توجه به تسلط گفتمان خشونت‌پرهیز در روابط بین‌المللی، امکان همراهی بین‌المللی با مبارزات خشونت‌آمیز وجود ندارد و موجب انزوای آن خواهد شد. از طرف

دیگر، با توجه به قدرت نظامی برتر دولت‌ها که قابل قیاس با مخالفان مسلح آن‌ها نیست، به نظر می‌رسد که امکان موفقیت مبارزه‌ی خشونت‌آمیز، خیلی کم شده است. ضمن این که با افزایش خشونت، امکان همگانی شدن جنبش اعتراضی کم می‌شود. به نظر شما آیا ورود یک جنبش اعتراضی به مرحله‌ی تقابل خشونت‌آمیز با حکومت در شرایط امروز بین‌المللی و داخلی، همان چیزی نیست که حکومت‌ها نیز به دنبال آن هستند؟ به این ترتیب بهانه‌ی لازم برای سرکوب گسترده‌تر را پیدا می‌کنند و فشارهای بین‌المللی هم کمتر خواهد بود؟

هیچ حکومتی، حتی فاشیستی، دنبال «بهانه» برای سرکوب گسترده نیست چون هر سرکوب در آن ابعاد، برایش هزینه‌ی زیادی دارد. حکومت‌ها تنها وقتی که احساس خطر جدی کنند در آن حد گسترده دست به جنایت می‌زنند. بنابراین، این نظر نادرست است که حکومت «استقبال» می‌کند از این که مردم دست به سلاح ببرند، تا آن‌ها را قتل‌عام کند. نه تنها استقبال نمی‌کند بلکه بیشترین میزان وحشت را از رادیکال شدن توده‌های وسیع مردم، به‌ویژه جوانان، دارد. من با نکته‌های شما اما در این پرسش موافقم، در واقع شما با دقت روی مشکل‌ترین و غامض‌ترین جنبه‌ی مقاومت و مبارزه‌ی قهرآمیز انگشت گذاشتید، فقدان پشتیبانی بین‌المللی (مگر به شکل تخریب‌گرانه‌ی جنگ نیابتی) و فقدان حمایت همگانی، از جمله طبقات میانی، برای پیوستن به چنین روشی از مبارزه. در چنین وضعیت ناامیدکننده‌ای، معمولاً نیروی تخیل سیاسی عقیم می‌شود، یک جور فلج و انفعال، دامنگیر تخیل سیاسی می‌شود و این درست چیزی است که کنشگران باید با آن مقابله کنند حتی در تارک‌ترین شرایط. فلج تخیل سیاسی، وقتی که امکانات اصلاحات تدریجی ناچیز است، نگاه انسان‌ها را به فراسوی مرزها می‌کشانند، آرزوی دخالت دولت‌های خارجی! اگر اصلاحات تدریجی به درازا بکشد، به دهه‌ها، به نیم قرن، به طول عمر دو

یا سه نسل، بازهم نتیجه همان است، ناامیدی و یأس سیاسی، بازهم فلج تخیل سیاسی، پذیرش تقدیر و تن دادن به حداقل‌ها، پایین‌تر از خط یک زندگی شرافت‌مندانه و ساده!

حالا برگردم به سؤال شما. ما تا این‌جا تمایزی قائل نشدیم میان «خشونت» و «روش مبارزه‌ی قهرآمیز». این دو یکی نیستند. خشونت مبحث بسیار گسترده‌ای در روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، و فلسفه است. خشونت می‌تواند فردی یا جمعی باشد. آنچه ما در اعتراضات خیابانی می‌بینیم، خشونت جمعی، مثلاً به شکل آتش‌زدن ساختمان‌های دولتی یا مکان‌هایی که حالت نمادین دارند، مثل دفاتر امامان جمعه، همان چیزی است که به خشونت «کور» هم تعبیر شده، نوعی خصلت خردگریز (irrational) و خطرناک، چیزی که بالقوه شاید حتی حالت فاشیستی هم پیدا کند، مثلاً وقتی که جمعیتی به شکل مناسکی یک زن ظاهراً «گناهکار» را در خیابان اعدام می‌کند، خشونتی که قابلیت دستکاری توسط دماغ‌ها و واعظان عوام‌فریب دارد و در حرکت‌های پوپولیستی خیابانی بروز می‌کند. برعکس، روش مبارزه‌ی قهرآمیز، نوعی تاکتیک و حرکت به شدت عقلانی و محاسبه شده است که رهبران سیاسی، یا شاخه‌های نظامی احزاب سیاسی، آن را طرح می‌ریزند. در تاریخ مدرن به دو صورت به اجرا گذاشته شده: جنگ توده‌ای بلندمدت و «قیام». جنگ بلندمدت را در انقلاب‌های آزادی‌بخش ضد دیکتاتوری و ضد استعماری دیده‌ایم؛ «قیام» را در انقلاب‌های کلاسیک، از جمله در بهمن ۵۷ در ایران، و نیز در بهار عربی. به نظر من در جمهوری اسلامی کنونی، احتمال جنگ بلندمدت و تشکیل ارتش مردمی وجود ندارد. اگر زمانی برای رژیم ورق برگردد، به شکل ناگهانی خواهد بود، زمین‌لرزه‌ای، به شکل «سینکرونیکی» یعنی همزمانی و انطباق پیش‌بینی‌نشده‌ی عوامل متعدد که مجموعه‌ی آن‌ها در یک لحظه قالی را از زیر پای حاکمیت می‌کشد و نظام تعادلش را

از دست می‌دهد. نیروهای سیاسی برای «شکار» این لحظه باید آمادگی قبلی داشته باشند چون بدون شک بخشی از نیروهای مسلح رژیم در اثر شکاف در حاکمیت به مردم خواهند پیوست. برخی قرارگاه‌های نظامی به تسخیر مردم در خواهد آمد، کسانی که آموزش سریازی دیده‌اند، به سرعت می‌توانند در سنگربندی‌های خیابانی نظم و دیسیپلین نظامی به اجرا بگذارند. راه تانک‌ها را سد کنند. میان گروه‌های کوچک مردم آموزش دیده، سلاح پخش کنند. کاخ‌های حاکمان را تصرف کنند. قفل‌های زندان‌ها را بشکنند. این‌ها صحنه‌هایی است که ما بارها و بارها در تاریخ معاصر شاهد بوده‌ایم. تخیل سیاسی نباید این صحنه‌ها را از حافظه‌ی تاریخی‌اش پاک کند! باید پیشاپیش شکل‌های متنوع و تازه‌تر آن‌ها را تخیل کند، در خفا و زیرزمینی تمرین کند، آماده باشد! اگر دو بوکسور، یکی تنومندتر و یکی نحیف‌تر، وارد رینگ شوند، آن که ضعیف‌تر بوده، آیا بهتر نیست با آمادگی فنی بیشتری، از قبل مهیا باشد؟ از قبل آماده باشد برای آن لحظه‌ای که حریف گیج می‌شود و تعادلش را از دست می‌دهد و درست در همان لحظه، و فقط در همان لحظه، همان یک لحظه‌ی نادر و گذرا را شکار کند و ضربه‌ی سرنوشت‌ساز را به شقیقه‌ی حریف تنومندتر وارد کند؟

به این ترتیب شما «روش مبارزه‌ی قهرآمیز» را از خشونت به تعبیر کلی آن جدا کردید و ذیل یک حرکت عقلانی و برنامه‌ریزی شده قرار دادید. نکته همین جا است که مخالفان مبارزه‌ی خشونت‌آمیز، اتفاقاً از خشونت‌های برنامه‌ریزی نشده، یا به تعبیر شما «خشونت کور» کمتر نگران می‌شوند تا خشونت برنامه‌ریزی شده‌ای که جنگ مسلحانه می‌تواند اوج آن باشد. اما به نظر می‌رسد که اتفاقاً شما خطر خشونت کور را بیشتر می‌دانید. آیا همین‌طور است؟

شاید «خشونت برنامه‌ریزی شده» عبارت درستی نباشد که شما به کار می‌گیرید. یا باید گفت «خشونت برنامه‌ریزی شده» همیشه متعلق به حاکمیت است: فناوری زندان‌ها، روش‌های سرکوب خیابانی، استفاده از گاز اشک‌آور، آب‌پاش، کلاه‌خود و سپر، تکنیک‌ها و روش‌های پیشرفته‌ی شکنجه، روش‌های اعتراف‌گیری و غیره. برای همه‌ی این چیزها به طور سیستماتیک و برنامه‌ریزی‌شده، آموزش می‌بینند، کلاس می‌گذارند، و ابزارهای «علمی» اختراع می‌کنند! در همه‌ی این‌ها درجه‌ی بالایی از عقلانیت ابزاری تعبیه شده. حتی در نظام‌های لیبرال دموکراتیک، چه برسد به نظام فاشیستی خودمان. برعکس آن‌چه در روش مقاومت مردمی، زیبا، حماسی، و فداکارانه است، همین از خودگذشتگی داوطلبانه برای ارتقاء روش‌های مبارزه و آمادگی برای فداکاری تا پای جان است. جنبه‌ی عقلانی آن نه در اعمال خشونت، بلکه در برنامه‌ریزی و پیوند دادنش با روش‌های اعتصاب سراسری در صنایع کلیدی است. در روش‌های شبکه‌سازی و ارتباط‌گیری است. در وقت‌شناسی و تحلیل انضمامی موقعیت است. در آن «عنصر آگاهی» مبارزاتی است که هوشیار، متکی به تحلیل نظری موقعیت را رصد می‌کند و انعطاف عملی و تاکتیکی برای پیش‌روی یا عقب‌نشینی را به نمایش می‌گذارد.

خشونت برنامه‌ریزی شده و ساختاری را متعلق به حاکمیت دانستید. این نکته‌ی مهمی است. در واقع، وقتی از مبارزه‌ی خشونت‌آمیز سخن گفته می‌شود، یک طرف که حاکمیت و خشونت آن است، کمتر مورد خطاب قرار می‌گیرد و «توصیه‌های اخلاقی» بیشتر معطوف به کسانی است که در برابر حاکم قرار دارند. شاید هم به این دلیل که امیدی برای شنیدن توصیه‌ها از طرف حاکم وجود ندارد. می‌خواهم این جاکمی هم درباره‌ی خشونت حاکمان و نقش آنان در تعیین مسیر مبارزات و

اعتراضات مردم صحبت کنیم. ظاهراً این که حاکم چگونه رفتار می کند، در نهایت تعیین کننده رفتار است که مردم خواهند داشت. پیشتر گفتید که حاکمان از رادیکال شدن مبارزات مردم استقبال نمی کنند، و از وحشت دست به خشونت می زنند. از طرفی می دانیم که اعمال خشونت ساختاری و سازمان یافته برای ایجاد ترس در مردم است. مگر نه این که دستگاه سرکوب و زندان و به تعبیر شما «اختراع ابزارهای علمی» برای سرکوب، بخشی از کارویژهی حاکمیت ها شده است؟ می خواهم بپرسم که نسبت ترس و خشونت چیست؟ این جا چه کسی است که می ترسد یا می خواهد بترساند؟ تلاش برای ایجاد ترس به سود چه کسی خواهد بود؟ مردم یا حکومت؟

از دید مقاومت مردمی، لحظه ی تعیین کننده زمانی است که بخش مهمی از مردم که به خیابان آمده اند حاضرند با نیروهای سرکوب مقابله کنند و این یعنی که ترس آن ها ریخته است. این جا معادله ی ترس عوض می شود. پیش از فرارسیدن این لحظه ی گذار، در میان مردم، «حاکمیت ترس» وجه غالب است، در دوران رکود و در اوقات طولانی کونفورمیسم (همنواپی با فرادستان و حاکمان) «ترس» و «کونفورمیسم» ملازم یکدیگرند. تزریق سیستماتیک ترس در جامعه، اعتماد به نفس شهروند را نابود می کند. حس همبستگی جمعی را از میان می برد. آدم ها در جزیره های تنهایی از سایه ی خودشان هم وحشت پیدا می کنند. وقتی که نه می توان روی دیوار شعار نوشت، نه به شکل گروهی در جایی جمع شد، نه پشت تریبونی اعتراض کرد، وقتی که «سکوت» شرط صیانت جان است: در کلاس، در محیط کار، در برخورد با مقامات، در مکان های عمومی و در خیابان! این وضعیت ایدئال برای حاکمیت است. صفاتی چون دورویی و تقلب، کارکردی از ترس و سازوکارهای دفاعی اند، نه ضعف شخصیت و سقوط اخلاق! در اتحاد مردم قدرتی نهفته است که یک فرد در انزوا به آن

خودآگاهی ندارد، باورش ندارد. کارکرد ترس، حفظ این وضعیت انزوای جمعی و جلوگیری از اتحاد و همبستگی است. این که افراد احساس ناتوانی و بی‌قدرتی کنند. تحمل سکوت و اخذ «رضایت» با شیوه‌های مختلف صورت می‌گیرد: نخست با تحمیل فکری توسط دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی مثل رسانه‌های رسمی و نظام آموزشی و سازمان‌های تبلیغاتی و دینی، و سپس از راه خشونت سیستماتیک تعبیه شده در نظاره و رصد کردن روشنفکران، دانشگاهیان، هنرمندان، و بخش آگاه جنبش‌های صنفی کارگری و کارمندی. با جاسوسی از شهروندان، با «نمونه‌ی عبرت» درست کردن از مبارزان؛ بازداشت و شکنجه‌ی پیشاهنگانی چون اسماعیل بخشی و سپیده قلیان. تا دیگران حساب کار خودشان را داشته باشند. دیکتاتوری بدون حاکمیت سیستماتیک ترس و ترور امکان‌پذیر نیست. باید وحشت را در ناخودآگاه شهروندان بکارند و در ضمیر آن‌ها باطنی کنند تا همه هم‌نوا شوند.

فرض کنیم زمانی برسد که شهروندان همبستگی پیدا کنند و دیگر ترس کاربرد خود را برای سرکوب از دست داده باشد. در چنان زمانی، مردم برای تغییر به حرکت در می‌آیند. احتمالاً با توجه به تجربه‌ی سال‌های گذشته، به نظر می‌رسد که تغییر در ایران معطوف به ساختار قدرت شده است. گویا دیگر راهی غیر از تغییر بنیادین حکومت برای رسیدن به اهداف جنبش اعتراضی مردم متصور نیست. حتی اگر حکومت عقب‌نشینی کند، این عقب‌نشینی بدون تغییر بنیادین ساختار آن، پاسخ‌گوی اراده و خواست جمعی مردم نخواهد بود. اکنون سؤال این است که اساساً آیا تغییر ساختار قدرت بدون خشونت ممکن است؟ اگر قرار بر تغییر بنیاد قدیم قدرت و تأسیس بنیاد جدید قدرت باشد، آیا این از ماهیت هر بنیاد قدرتی برنمی‌آید که خشونت نیز بخشی از آن

باشد؟ اگر مبارزه‌ی سیاسی برای قبضه‌ی قدرت است، و اگر ماهیت قدرت با خشونت در هم آمیخته شده، چگونه می‌توان از قبضه‌ی قدرت حرف زد اما از خشونت پرهیز کرد؟ به بیان دیگر، می‌خواهم بگویم که آیا می‌توان امید داشت که با سقوط نهاد قدرت پیشین، نهاد جدید قدرت همان وضعیت قبلی را بازسازی نکند؟

این نگرانی واقعی و کاملاً واقع‌بینانه است و تاریخ عصر مُدرن بارها شاهد بوده که یک دیکتاتوری با وعده‌ی آزادی و دموکراسی سرنگون می‌شود اما وعده‌ها تحقق پیدا نمی‌کنند و طی چند سال، طبقات جدید و اولیگارش‌های تازه شکل می‌گیرند و همان بساطِ ظلم و بهره‌کشی را به شکل دیگری احیا می‌کنند. نظریه‌پردازان بدبین به شما می‌گویند در کشورهایی که سابقه و سنت دموکراسی و آزادی وجود نداشته این احتمال به مراتب بیشتر است، مثل خطه‌ی جغرافیایی ما که از دوران قدیم سرای استبداد آسیایی بوده است. به نظر من، این «روش تسخیر قدرت» نیست که ماهیت حکومت تازه را شکل می‌دهد، یعنی این باور کلیشه‌ای را قبول ندارم که روش قهرآمیز یا انقلابی الزاماً به دیکتاتوری تک‌حزبی و روش مسالمت‌آمیز به دموکراسی پلورالیستی می‌انجامد. آنچه هویت حکومت تازه را شکل می‌دهد، نیروی است که رهبری سیاسی را به چنگ آورده باشد، یعنی در آن حرکت جمعی که منجر به تغییر یک رژیم شده، موفق به کسب «هژمونی» (سرکردگی سیاسی، استراتژیک، و نیز جلب عاطفی و حمایت قلب‌ها) شده است. ممکن است شما یک انقلاب «مخملی» و ظاهراً خشونت‌پرهیز داشته باشید اما نیروی هژمونیک آن، متکی به قدرت‌های خارجی، دست به تصفیه یا سرکوب بزند.

به باور من، ما باید به یک تناقض فکر کنیم، تناقضی به چشم می‌آید که قابل مطالعه است: برای پایین کشیدن استبداد، نیاز به حرکت جمعی و اتحادهای بزرگ گروهی است اما به محض جایگزینی دولت جدید، یکی از

مهم‌ترین نگرانی‌ها باید حقوق و آزادی‌های فردی و شهروندی باشد. در حرکتِ رادیکالِ سرنگونی، فردیت چندان مهم نیست اما در فردای پیروزی، تک‌تک افراد باید حساب‌شان از هویت‌های گروهی و صنفی و طبقاتی جدا باشد و به عنوان «فرد»، فردِ خودمختارِ صاحبِ حق، به رسمیت شناخته شوند. این پارادوکس انقلاب‌هاست.

در نظریه‌های انقلاب متأثر از مارکسیسم، همیشه این بصیرت وجود داشته که تاریخ جوامع، تاریخ طبقات است و سقوط دولت‌ها منجر به روی کارآمدن طبقات جدید می‌شود. تاریخ‌نگاری مارکسیستی درباره‌ی دوران‌گذار از فئودالیسم به نظام سرمایه‌داری، یکی از غنی‌ترین گنجینه‌های تاریخ‌نگاری معاصر در جهان است. با این همه، درباره‌ی آن چه که باید جای سرمایه‌داری را بگیرد و برای همیشه به سلطه‌ی طبقات خاتمه دهد. ساز و کار دولت در یک جامعه‌ی سوسیالیستی. ابهامات فراوان است. تجربه‌ی تاریخی قرن بیستم هم، هر چند واجد درس‌های ارزشمندی است اما فرجام‌های ناکام داشته است. می‌دانیم اگر «نیروی هژمونیک» در تغییر نظام، متکی به طبقه‌ی سرمایه‌دار باشد، نظام جدید هم شکلی از حاکمیت طبقاتی با ابزار سرکوب متناسب با آن خواهد بود (با تنوع بسیار در شکل). اما اگر نیروی هژمونیک به دست نیروهای ضدسرمایه‌داری باشد، چه تضمینی برای دموکراسی وجود دارد؟ دست‌کم دو دسته ادبیات در این باره وجود دارد که تولیدات زیادی داشته: یکی نظریه‌هایی که متأثر از نظریه‌ی «دموکراسی شورایی» است، و دوم مطالعاتی که بر اساس نظریه‌ی «دموکراسی رادیکال» صورت گرفته‌اند. این دومی، برخلاف اولی، حفظ سنت دویست‌ساله‌ی لیبرال دموکراسی را هدف دارد اما با رادیکالیزه کردن شکل‌های سیاسی و حقوق شهروندی آن و جداسازی‌اش از اقتصاد سرمایه‌داری. تأکید دسته‌ی اول اما بیشتر بر سازوکارهای کنترل از پایین و خودگردانی صنفی یا طبقاتی است. هر دو از فربه‌شدن ساختارهای

بوروکراتیک دولتی در «دولت-ملت» پرهیز می‌کنند. مطالعات نظری و تحقیقات تاریخی و میدانی در این باره زیاد است؛ این‌جا نمی‌توان وارد جزئیات شد. نظر شخصی من این است که در سنت لیبرال دموکراتیک، پیشرفت‌های بزرگی در نظریه‌ی حقوق و آزادی‌های فردی صورت گرفته که متأسفانه سنت چپ انقلابی به آن‌ها توجه و التفات نشان نداده است. البته نظریه‌پردازانی چون یورگن هابرماس و نوربرتو بابیو و همفکران‌شان به این سنت وقوف کامل دارند و سعی کرده‌اند آن را به سیاست چپ و سوسیالیسم پیوند دهند اما آن‌ها در اقلیت‌اند و رادیکالیسم چپ، چه به شکل مارکسیسم-لنینیسم کلاسیک و چه نظریات پسا ساختارگرایانه‌ی مکتب‌های فرانسوی، به نظریه‌های حقوق و آزادی‌های فردی در لیبرال دموکراسی باور چندانی ندارند، و این گرایش خطرناک است.

بعد از دی‌ماه سال ۱۳۹۶، و همچنین بعد از سرکوب بی‌سابقه‌ی اعتراض‌ها در آبان ماه ۱۳۹۸، ظاهراً وارد دوره‌ی جدیدی از سیاست‌ورزی در ایران شده‌ایم. «اصلاح طلب و اصول‌گرا»، زیر نقد تند قرار دارند و دیگر وعده‌های وجود راهی از درون حاکمیت، امیدی بر نمی‌انگیزد. شعار می‌دهند: «دیگه تمومه ماجرا». خون‌های بسیاری که بر زمین ریخت شاید نشانه‌ی پایان یک دوران باشد. آیا در ایران ما با مقدمات ظهور یک انقلاب مواجه‌ایم؟ و اگر انقلاب را در معنای کلاسیک آن در نظر بگیریم، آیا طی مسیر خشونت در تحولات آینده‌ی ایران اجتناب‌ناپذیر نخواهد بود؟ و آیا اساساً دعوت به عدم خشونت، در حالی که رفتار حکومت سبعمانه است و به کشتار مردم دست‌زده، واقع‌بینانه و عملی هم هست؟ به عبارتی دیگر، آیا نمی‌توان گفت که ما چه خواهیم و چه نخواهیم، چه توصیه کنیم و

چه توصیه نکنیم، راهی که گشوده شده است، به سمت انقلابی خشونت‌بار خواهد رفت؟

این نتیجه‌گیری هنوز زودرس است. «پایان یک دوران» شاید درست باشد اما حکومت هنوز به پایان خط نرسیده و کارت‌هایی که در دست دارد یک‌سره سوخته نیستند. مهم‌ترین این کارت‌ها طبقه‌ی متوسط است. کارت دیگر با احتمال خیلی کمتر، درست برخلاف کارت اول، سیاست‌های پوپولیستی با مشت آهنین است که هدفش نوعی تقسیم ثروت به شکل یارانه‌ای باشد که با ایدئولوژی اسلام‌گرای پوپولیستی و فاشیستی بسیجی‌های مؤمن به انقلاب و ضداستکباری همخوانی دارد. اما به نظر من احتمال بالاتر همان خوشنود نگهداشتن طبقه‌ی متوسط و ادامه‌ی سیاست‌های نئولیبرالی و امنیتی کابینه‌ی روحانی است که پیش شرط آن، پایان تحریم‌های اقتصادی و از سرگیری فروش نفت باشد. این هم از طریق یک جام زهر دیگر، یک نرمش قهرمانانه‌ی دیگر، باید صورت بگیرد. دینامیسم سیاست داخلی ایران پس از سرکوب اعتراضات اخیر به سمت همگرایی بیشتر نئولیبرال‌های اصلاح‌طلب و جناح اسلام‌گرا میل می‌کند که یعنی تمایل به ادغام در بازار جهانی باز هم قوی‌تر خواهد شد. با کشتار نخواهند توانست در این جاده بیفتند. رهبر باید میان پافشاری بر خط مقاومت و نرمش یکی را برگزیند. درس عبرت اعتراضات خونین آبان در ایران و عراق و لبنان برای حاکمیت این است که برای فروش نفت زودتر چاره‌ای بیندیشند و گزینه طبقه‌ی متوسط را به گل از دست خواهند داد و خشم مردم دوباره با شدت بیشتر بالا خواهد زد و به طور جدی دردسرساز خواهد شد. بالایی‌ها برای خاموش کردن صدای مردم، سیاست واحدی ندارند و دچار تشتت‌اند. کشتار و قتل‌عام باعث ریزش بزرگی از بالایی‌ها خواهد شد و به انزوای بیشتر رژیم در منطقه و جهان خواهد انجامید. برای حفظ نظام، «تشخیص مصلحت» آن است که به نحوی با آمریکا

کنار بیایند. به نظر می‌رسد که پاندول سیاست خارجی آمریکا ظرف دو سه سال آینده به سمت میانه حرکت کند. اگر کابینه‌ی بعدی دموکرات باشد، حتی از نوع جنگ سردی مثل «جو بایدن»، باز هم تمایل به سمت بازگشت به برجام قوی است، «وارن» و «سندرز» هم مواضع‌شان روشن است. بایدن از اسرائیل حرف‌ش نوی دارد اما مشکلات نتانیاهو برای تشکیل دولت یکپارچه و مخالفت بخش مهمی از دستگاه امنیت اسرائیل با حمله‌ی نظامی به ایران (موساد عمدتاً از ابتدا مخالف بود)، فشار لابی اسرائیل بر کاخ سفید را برای «رژیم چنج» کاهش خواهد داد. دموکرات‌ها سیاست باراک اوباما را در قبال ایران ادامه خواهند داد. اگر دموکرات‌ها انتخابات را ببازند و کاخ سفید در اختیار کابینه‌ی دوم ترامپ باشد، با رفع شرّ بولتون و جولیان و بن و فاشیست‌های افراطی نظیر آن‌ها، با ترامپ ملایم‌تر و پراگماتیک‌تری روبرو خواهیم بود. سلطه‌ی جمهوری‌خواهان بر کنگره هم به مراتب ضعیف‌تر شده است که یعنی دست‌کم مجلس نمایندگان را به سمت «برجام دو» متمایل کند اگر کاخ سفید جلودار شود. برداشتن تحریم‌ها و واریز دلارهای نفتی بار دیگر برای رژیم وقت خواهد خرید. فراتر از آن چه پیش خواهد آمد، پیش‌بینی‌اش از حالا مشکل است اما این روندها نباید تغییری در استراتژی بلندمدت نیروهای مردمی برای سازمان‌دهی از پایین و تدارک سرنگونی نظام بدهد.



گفتگو با عمار ملکی در مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز، خشونت هست اما مبارزان آغازگر و ادامه‌دهنده‌ی ناموجه خشونت نیستند

حوادث اخیر در ایران مسئله‌ی خشونت و بحث‌های پیرامون آن را دوباره مطرح کرده است. پرسش اصلی این است که اگر کسی در برابر یک ماشین سرکوب بی‌رحم قرار گرفت، آیا هر نوع خشونتی در برابر آن همچنان غیراخلاقی است؟ سؤال دیگر این که فارغ از اخلاقی بودن و نبودن خشونت در چنین شرایطی، آیا در یک جنبش اجتماعی توسل به خشونت می‌تواند به نتیجه‌ی مطلوب بینجامد؟ قبل از این که وارد بحث شویم، اول به مقدمات فکری و سیاسی آن توجه کنیم. اولین تأمل می‌تواند به رابطه‌ی خشونت و ترس مربوط باشد. آیا حکومت می‌خواهد مردم را بترساند یا این که خودش ترسیده و دست به خشونت زده است؟ اعمال خشونت چه نسبتی با ترس دارد؟

رابطه‌ی ترس و خشونت در حوزه‌ی عمل، رابطه‌ای معنادار است. در بسیاری از موارد ترس موجب خشونت می‌شود. وقتی کسی از یک امری می‌ترسد یا از وقوع یک اتفاقی ترس دارد، در مواجهه با آن و برای کاهش ترس، اعمال خشونت می‌کند. از سوی دیگر، این رابطه می‌تواند برعکس باشد. بعضی خشونت می‌کنند برای این که بترسانند. برای جمهوری اسلامی، خشونت اصلی‌ترین ابزاری است که با آن سعی می‌کند مردم را مرعوب و تداومش را حفظ کند. از طرفی هر وقت هم که حاکمان جمهوری اسلامی می‌ترسند، بیشتر خشونت می‌کنند. البته رویه‌ای که خشونت می‌کنند تا بترسانند، رویه‌ی عادی آن‌هاست. حکومت در اتفاقاتی که طی دو سال اخیر و بعد از اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ شکل گرفت، همواره سعی کرده است که با توسل به خشونت مردم را بترساند و به خانه برگرداند. اما در همین حال و در اعتراضات آبان ۹۸، چون شدیداً ترسیده بود دست به خشونتی کم‌سابقه زد. اگر بر فرض به سخنرانی‌های مکرر آقای خامنه‌ای در این اتفاقات توجه کنیم، همه نشانه‌ی ترسی بود که در کلیت نظام وجود داشت و با توسل به خشونت می‌خواستند آن را پنهان کنند. این نوع اعمال خشونت برای این بود که آن ترس را مهار کنند. این رابطه‌ی ترس و خشونت را هم در روان‌شناسی فردی و اجتماعی می‌بینیم و هم در روان‌شناسی حکومت ها.

از طرفی دیگر، عده‌ای می‌گویند وقتی ما درباره‌ی سرکوب و ابعاد آن صحبت می‌کنیم، ممکن است باعث ترس مردم شود و به نفع حاکمیت خواهد بود. دیگرانی هم معتقدند که اتفاقاً باید درباره‌ی خشونتی که حکومت اعمال می‌کند با دقت اطلاع‌رسانی شود تا مشروعیت جهانی حکومت زیر سؤال رود. به نظر شما در مقابل این

گفتگو با عمار ملکی

خشونت‌ی که به گفته‌ی شما، هم از سر ترس اعمال می‌شود و هم هدفش ایجاد ترس است، چه واکنشی باید نشان داد؟

پرداختن به خشونت از سوی کسانی که اطلاع‌رسانی می‌کنند یا فعال حقوق بشر هستند، اثر دوگانه‌ای دارد. از یک سو نشان دادن سطح خشونت‌ی که حکومت اعمال می‌کند و پیگیری این که قربانیان این خشونت چه کسانی هستند، وظیفه‌ی فعال حقوق بشر و خبرنگار مستقل است. همچنین انتشار اخبار درباره‌ی میزان خشونت حکومت ممکن است موجب خشم معترضان و افزایش مقاومت آن‌ها شود. از سوی دیگر، انتشار اخباری که نشان‌دهنده‌ی سطح بالای خشونت است، بخشی از مردم را می‌ترساند و آن‌ها احساس می‌کنند که در برابر حکومتی که این سطح از خشونت را انجام می‌دهد نباید اعتراض کرد و در نتیجه این امر ممکن است به عقب‌نشینی بخشی از معترضان بینجامد. به هر حال، این اثر دوگانه وجود دارد. باید دید کدام یک از این دو حالت اتفاق خواهد افتاد. این که مردم می‌ترسند یا این که بیشتر در برابر واکنش خشونت‌آمیز حکومت معترض می‌شوند؟

به نظر من، در این‌جا سازوکار دیگری هم وجود دارد که بحث دیگری است و آن مربوط به مسئله‌ی وقوع انقلاب است و این پرسش که در چه شرایطی انقلاب رخ می‌دهد و چه کشورهایی با کدام فرهنگ اجتماعی، اقبال بیشتری به انقلاب نشان می‌دهند. این بحث به حوزه‌ی مطالعات میان‌فرهنگی مربوط است و نکات جالبی دارد. در مطالعات میان‌فرهنگی، یک شاخص فرهنگی وجود دارد که به آن «نامعلوم‌پرهیزی» (uncertainty avoidance) می‌گویند. بعضی از جوامع نامعلوم‌پرهیزی بالایی دارند، یعنی سعی می‌کنند که به روش‌های مختلف از شرایط نامعلوم بپرهیزند. از طرف دیگر، بعضی از فرهنگ‌ها و جوامع نامعلوم‌پذیر (uncertainty acceptance) هستند، یعنی

اگر وضعیتی نامعلوم باشد از سر کنجکاوی به سمت کشف کردن آن می‌روند. این مسئله در حوزه‌های مختلف زندگی تأثیر دارد. تحقیقات نشان می‌دهد که در کشورهایی که نامعلوم‌پرهیزی بالایی دارند، تحولات اجتماعی عمدتاً از طریق انقلاب یا تظاهرات خیابانی رخ می‌دهد. مثلاً فرانسه یکی از کشورهایی است که نامعلوم‌پرهیزی بالایی دارد. در مقابل کشورهایی مثل هلند یا کشورهای اسکانندیناوی نامعلوم‌پذیرند و تغییرات اجتماعی در آن‌ها از طریق اصلاح و گفتگو انجام می‌شود. سابقه‌ی وقوع انقلاب‌ها را می‌توان در جوامع نامعلوم‌پرهیز مشاهده کرد. فرانسه در اروپا، با آن انقلاب‌های مکرر، و کشورهایی مثل ایران و کشورهای عربی نامعلوم‌پرهیزی بالایی دارند. شاید عجیب به نظر برسد که این جوامع در عین حال که نامعلوم‌پرهیز هستند، چگونه ریسک انقلاب را به جان می‌خرند؟ نامعلوم‌پرهیزی با ریسک‌پرهیزی یکی نیست، این‌ها دو پدیده‌ی مختلف هستند. نامعلوم‌پرهیزی یعنی این که شما از آن‌چه نامعلوم می‌پندارید پرهیز می‌کنید اما برای آن‌چه وقوعش را محتمل و معلوم فرض می‌کنید، حاضرید هزینه بدهید و اگر احساس کنید که نتیجه‌ی ریسک‌تان معلوم است حتی ریسک بیشتری را می‌پذیرید. بگذارید مثالی بزنم. در ابتدای جنبش سبز میلیون‌ها تن از مردم به خیابان آمدند. در آن شرایط، فرض معلوم برای معترضان این بود که سیستم در برابر خواسته‌ی آن‌ها یعنی باطل کردن انتخابات عقب‌نشینی می‌کند. فرض‌شان این بود که با حضور گسترده‌ی معترضان و ایستادگی نامزدهای ناراضی، نتیجه معلوم است. وقتی که حکومت به سرکوب گسترده روی آورد و از ۳۰ خرداد ۸۸ شروع به کشتار معترضان کرد، وضعیت عوض شد و مردم این امر را «معلوم» فرض کردند که احتمالاً سیستم عقب‌نشینی نمی‌کند و در نتیجه پیروزی اعتراضات نامعلوم (uncertain) شد. چون مردم ایران نامعلوم‌پرهیزند، معترضان کم‌کم عقب‌نشینی کردند.

گفتگو با عمار ملکی

حال فرض کنید که شرایط به سمتی برود که تلقی عمومی این باشد که آینده‌ی حکومت مستقر، نامعلوم و شکننده است و بی‌ثباتی حکومت را وضعیت معلوم فرض کنند. به عبارت دیگر، گروه بزرگی از مردم به این نتیجه برسند که سیستم در حال فروپاشی است و ماندگار نخواهد بود. در این‌جا امر نامعلوم، دوام سیستم است و در نتیجه آن چیزی که مردم از آن پرهیز می‌کنند، حمایت از سیستم است؛ آنچه معلوم فرض می‌شود سقوط نظام است؛ در نتیجه تعداد بیشتری به خیابان‌ها می‌آیند و شرایط انقلابی‌تر می‌شود.

حال برگردیم به سؤال شما. آیا مردم در برابر اخبار مربوط به خشونت حکومت عقب‌نشینی می‌کنند یا تهاجمی‌تر می‌شوند؟ من فکر می‌کنم که غیر از مسئله‌ی خشونت، چیزی که باعث می‌شود مردم عقب‌نشینی کنند یا نکنند، این است که آیا تلقی جمعی ماندگاری حکومت را معلوم فرض می‌کند یا سقوط آن را. اگر باور جمعی، سقوط نظام را امری حتمی فرض کند، در این صورت به‌رغم خشونت حکومت، ممکن است مردم باز هم به خیابان بیایند. اگر از این منظر بنگریم می‌توان فهمید که چرا به‌رغم سرکوب گسترده‌ی حکومت در دی ماه ۹۶، اعتراضات کوچک تر باز هم ادامه یافت و در نهایت گروه بزرگی از مردم در آبان ۹۸ دوباره بیرون آمدند.

بد نیست وارد این بحث شویم که گاه در برابر خشونت حاکمیت، آرام آرام معترضین هم به سمت اعمال خشونت می‌روند. اولین سؤال این است که آیا توسل به خشونت از طرف معترضین نادرست است؟ یا این که می‌توان تصور کرد که این اعمال خشونت هم اخلاقی باشد و هم مفید؟

در مورد خشونت‌پرهیزی نکته‌ای هست که باید به آن پرداخت. «مبارزات خشونت‌پرهیز» را گاهی «مبارزات بدون خشونت» هم

می‌نامند که به نظر می‌رسد تعبیری نادرست است. ما اساساً نمی‌توانیم در مقابل حکومت‌های استبدادی و سرکوبگر، مبارزه‌ی «بدون خشونت» داشته باشیم. این خواسته‌ای آرمانی و ناشدنی است اما می‌توانیم «خشونت‌پرهیز» باشیم و مبارزات مدنی نیز مبارزات خشونت‌پرهیز هستند نه بدون خشونت! معنای خشونت‌پرهیزی این نیست که اگر حکومت به خشونت متوسل شود باید مبارزه را تعطیل کرد تا از بروز خشونت جلوگیری شود. مبارزه باید خشونت‌پرهیز باشد اما مبارزه‌ی «بدون خشونت» ممکن نیست زیرا حکومت‌ها آن را به خشونت می‌کشند.

اصلاح‌طلبان تفسیری غیرواقعی از خشونت‌پرهیزی مطرح می‌کنند و در عمل با این توجیه که نیروهای سرکوب مبارزه را به خشونت می‌کشند، مخالف اعتراضات مدنی و تظاهرات خیابانی هستند. این نگاه «خشونت‌گریز» اتفاقاً در برابر مبارزه‌ی «خشونت‌پرهیز» قرار دارد. نگاه «خشونت‌گریز» این است که اگر مبارزات از هر طرفی، حتی از طرف حکومت، به خشونت کشیده شد، ما نباید وارد این مبارزه شویم و باید از آن دوری کنیم. آن‌ها در اصل به بهانه‌ی گریز از خشونت، مبارزه را تعطیل می‌کنند.

اما در تاریخ مبارزات «خشونت‌پرهیز» چنین نگاه غیرواقعی‌ای به خشونت وجود ندارد. حتی در اندیشه‌ی کسانی که به اصطلاح پیامبران مبارزات خشونت‌پرهیز بوده‌اند، چنین نگاهی دیده نمی‌شود. برای مثال، گاندی در جایی می‌گوید که «من خشونت را هزاران بار به نامرد ساختن تمامی یک ملت و یک نژاد مرجح می‌شمارم. نظریه‌ی عدم خشونت من هرگز نمی‌پذیرد که از مقابله با خطرات بگریزیم و عزیزان خود را بی‌دفاع رها کنیم. میان اعمال خشونت و گریز بزدلانه، مسلماً من خشونت را بر بزدلی ترجیح می‌دهم.» این سخنان در کتاب «همه‌ی مردم برادرند» آمده است.

گفتگو با عمار ملکی

بحث این جاست که چگونه می‌توان مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز را از مبارزه‌ی خشونت‌آمیز جدا کرد؟ باید تعریف و معیارهای مشخصی درباره مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز داشته باشیم. مبارزات خشونت‌پرهیز دو شرط اساسی دارند: اول این که مبارزان و معترضان آغازگر خشونت نباشند و دومین شرط این است که ادامه‌دهنده‌ی خشونت به شکل ناموجه نباشند، یعنی اگر ضرورتی بر ادامه‌ی خشونت برای دفاع مشروع نیست، آن را متوقف کنند. در بسیاری از موارد، افراد برای دفاع از خود ناچارند به میزانی از خشونت متوسل شوند. فرض کنید که مأموری مردم را می‌کشد یا تک‌تیراندازی وجود دارد که مردم سعی می‌کنند او را خلع سلاح کنند. اما نکته این جاست که مبارزان خشونت‌پرهیز ادامه‌دهنده‌ی ناموجه خشونت نخواهند بود و در عین حال آغازگر خشونت هم نیستند. این‌ها، دو اصل مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز هستند. اما اگر حکومت به خشونت متوسل شود و ما بگوییم باید مبارزه را تعطیل کنیم، این خشونت‌گریزی است. یعنی گریز از خشونت به هر شکل. به نظر می‌رسد که هیچ‌کدام از نظریه‌پردازان مبارزات خشونت‌پرهیز چنین دیدگاهی را نمی‌پذیرند. پس خشونت‌پرهیزی به این معنا نیست که شما اصلاً در مبارزات و اعتراضات تان درگیر خشونت نمی‌شوید. شکی نیست که حکومت خشونت می‌کند. هنر مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز این است که تا حد ممکن از خشونت می‌پرهیزد و آغازگر و ادامه‌دهنده‌ی ناموجه خشونت نیست.

به نظر می‌رسد که مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز را مشروع می‌دانید. سؤال دیگری که به ذهن می‌رسد این است که چرا مبارزه‌ی خشونت‌آمیز نامشروع است؟ چهار دهه‌ی قبل، مبارزه‌ی مسلحانه یکی از گزینه‌های موجود بود و حتی برخی از جریان‌های چپ، مبارزه‌ای غیر از آن را ممکن نمی‌دانستند. اما به نظر می‌آید که در این سال‌ها هر

نوع مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی خشونت‌آمیز دیگر نامعتبر شده است. هرچند می‌دانیم که در بعضی کشورها، مثل آمریکا و مکزیک، حمل سلاح بر اساس قوانین اساسی مجاز است و ظاهراً علت گنجاندن چنین حقی در قانون اساسی آمریکا این بود که اگر حکومت به سمت دیکتاتوری کشیده شد، مردم بتوانند از سلاح استفاده کنند. آیا هر نوع مبارزه‌ی خشونت‌آمیز در هر شرایطی نامشروع است؟

این نکته‌ی مهمی است. می‌توان بر مبارزه‌ی خشونت‌آمیز از دو منظر نقد داشت. یکی منظر اخلاقی است. کسانی مثل گاندی و لوترکینگ می‌گویند که اساساً توسل به خشونت و استفاده از ابزار خشونت - و شیوه‌ی اصلی آن یعنی مبارزات مسلحانه - غلط است زیرا به تکثیر و بازتولید خشونت می‌انجامد. چرخه‌ای ایجاد می‌کند که به نتیجه نمی‌رسد و از طریق این نوع مبارزه نمی‌توانید به آزادی و عدالت برسید. از طرف دیگر، ممکن است سبب شوید که بی‌گناهان قربانی شوند و این اخلاقی نیست. پس آن‌ها از منظر اخلاقی مبارزات خشونت‌آمیز و مسلحانه را رد می‌کنند.

کسانی هم هستند که از نظر راهبردی و کارکردی، مبارزات مسلحانه را رد می‌کنند. نمونه‌اش ماندلا است؛ هر چند او در مقطعی خودش به مبارزات قهرآمیز روی آورد اما مبارزات مسلحانه را نقد و نفی کرد. توجه داشته باشید که مبارزه‌ی قهرآمیز و مبارزه‌ی مسلحانه یکی نیست و این دو را باید تفکیک کرد. ماندلا می‌گوید مبارزات قهرآمیز و خرابکاری شرافت‌آمیز موجب خون‌ریزی و هدر رفتن جان انسان‌ها نمی‌شود، درحالی‌که مبارزه‌ی مسلحانه موجب خون‌ریزی و تقویت چرخه‌ی خشونت می‌شود.

بد نیست به نکته‌ی دیگری اشاره کنم. «هنری دیوید ثورو» (Henry David Thoreau) نظریه‌پرداز نافرمانی مدنی است. او اولین کسی است که بحث نافرمانی مدنی را مطرح کرد و مخالف خشونت هم بود.

گفتگو با عمار ملکی

او در عین حال زمانی رساله‌ای به اسم «دفاع از جان براون» نوشت. جان براون مزرعه‌داری طرفدار لغو بردگی در آمریکا بود. او بعد از سال‌ها مبارزه، سرانجام به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورد. ثور و در دفاع از جان براون رساله‌ای نوشت و گفت که من نه می‌خواهم بکشم و نه می‌خواهم کشته شوم، اما می‌توانم تصور کنم زمانی فرا خواهد رسید که یکی از این دو امر اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این مهم است که واضح نظریه‌ی نافرمانی مدنی از روش خشونت‌آمیز در شرایط خاص دفاع کرده است. می‌خواهم بگویم حتی نظریه‌پردازان مبارزات خشونت‌پرهیز هم به طور مطلق نافی مبارزات خشونت‌آمیز نیستند.

اما از سوی دیگر، تحقیقات تجربی هم نفی مبارزات مسلحانه را تأیید می‌کند. تحقیقات آماری خانم [اریکا چنویت نشان می‌دهد](#) که اغلب مبارزاتی می‌توانند موفق شوند که تعداد بیشتری از مردم را جذب کنند. بر اساس این نظریه، شما برای پیروزی باید بتوانید تعداد زیادی از مردم را درگیر مبارزه کنید اما در مبارزات مسلحانه این کار ممکن نیست. وقتی وارد مبارزات مسلحانه می‌شوید چطور می‌توانید بخش بزرگی از مردم را با خود همراه کنید؟ درگیری مسلحانه و هزینه‌های آن و روش‌های چریکی نمی‌تواند بخش بزرگی از مردم را همراه کند. از این جهت است که امکان پیروزی کمتر می‌شود. درحالی که همین پژوهش‌ها نشان می‌دهد که احتمال پیروزی مبارزات مسالمت‌آمیز و خشونت‌پرهیز بیشتر از مبارزات مسلحانه است.

نکته‌ی دیگر این که در مبارزه‌ی مسلحانه حکومت همواره دست بالا را پیدا می‌کند زیرا حکومت به مراتب سلاح‌های بهتر و بیشتری دارد. می‌توان تصور کرد که در چنین تقابلی به سختی می‌توان پیروز شد. از سوی دیگر، اکنون در زمانه‌ای به سر می‌بریم که بسیاری از نهادهای بین‌المللی و کشورهای دموکراتیک و آزاد هم مبارزات مسلحانه و روش‌های خشونت‌آمیز را تأیید نمی‌کنند و حتی آن را صریحاً رد می‌کنند و در

این موارد جانب حکومت را می‌گیرند. بنابراین، مبارزان حمایت بین‌المللی را از دست خواهند داد. پس هم به لحاظ اخلاقی و هم از نظر راهبردی، مبارزات مسلحانه مردود و ناکارآمد به نظر می‌رسد. البته همان‌طور که گفتم مبارزات مسلحانه، از نظر برخی نظریه‌پردازان، کاملاً نفی نشده است و تحقیقات تجربی هم نشان نمی‌دهد که آن‌ها در هر شرایطی ناموفق بوده‌اند. بعضی می‌گویند آیا مبارزات مسلحانه در کنار مبارزات خشونت‌پرهیز می‌تواند مفید باشد یا نه؟ این پرسش را باید بررسی کرد. در همان زمانی که لوترکینگ مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز را ترویج می‌کرد، مالکوم ایکس معتقد به مبارزه‌ی مسلحانه بود. همان موقعی که ماندلا طرفدار مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز و خرابکاری شرافت‌آمیز بود، گرایش‌های معطوف به مبارزه‌ی مسلحانه هم در آفریقای جنوبی وجود داشت. در انقلاب ایران هم بخشی از کسانی که مبارزه کردند، چریک بودند. البته سرانجام پیروزی انقلاب ۵۷ در مرحله‌ی نهایی، با تظاهرات گسترده و اعتصابات سراسری به دست آمد که جزو روش‌های خشونت‌پرهیز به شمار می‌رود اما مبارزات چریکی هم وجود داشت. به هر حال، این بحث دیگری است اما در مجموع می‌توان گفت که مبارزات مسلحانه از نظر اخلاقی و راهبردی قابل تجویز و توصیه نیست.

در مسیری که خشونت سازمان‌یافته و مبارزه‌ی مسلحانه منتفی است، تنها راهی که می‌ماند مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز است. اما همان‌طور که خودتان گفتید مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز به این معنا نیست که هیچ خشونتی رخ نخواهد داد زیرا دولت‌ها خشونت می‌کنند و خشونت بر مبارزات تحمیل می‌شود. سؤال این‌جا است که وقتی وارد مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز می‌شوید، انتظار دارید دولتی که در مقابل شما است، دولت مسئولی باشد و به حداقلی از قوانین

گفتگو با عمار ملکی

انسانی و قواعد بین‌المللی پایبند بماند. برخی معتقدند دولت‌هایی که در مقابل مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز ناچار به عقب‌نشینی شدند، دولت‌هایی بودند که تا حدی به این اصول پایبند بودند. اما یک حکومت غیرعادی مثل ایران یا کره‌ی شمالی چه خواهد کرد؟ فارغ از بحث اخلاقی، سؤال این است که آیا در چنین شرایطی به لحاظ عملی امکان موفقیت مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز وجود دارد؟

بله این نکته‌ی مهمی است. در نظریه‌های مربوط به مبارزات خشونت‌پرهیز، به‌ویژه در بحث نافرمانی مدنی، اولین چیزی که می‌گویند این است که نافرمانی مدنی در ساختاری عملی است که حداقلی از شرایط دموکراتیک را دارد. یعنی باید حدی از قانون‌مندی وجود داشته باشد تا اگر شما قانونی را نقض کردید، طرف مقابل هم واکنشی قانون‌مند نشان دهد.

از این نظر، بسیاری از نظریه‌پردازان، از جمله جان رالز، هانا آرنت و یورگن هابرماس می‌گویند که مبارزات مدنی را در بسترهای سرکوبگر استبدادی نمی‌توان پیش برد. اما از آن سو تجربه‌ی آفریقای جنوبی و ماندلا هم وجود دارد. جمهوری اسلامی حکومت سرکوبگری و از منظری نوعی آپارتاید است. از این جهت، تا حد زیادی با آفریقای جنوبی قابل مقایسه است. البته مزیت آفریقای جنوبی این بود که دادگاه‌ها و ساختار قضایی‌اش تا حدودی مستقل بود. به همین دلیل کسی مثل ماندلا که در زمان دستگیری معتقد به مبارزه‌ی قهرآمیز بود، اعدام نشد اما در جمهوری اسلامی کسی مثل فرزند کمانگر که تنها یک معلم بود، اعدام شد.

ماندلا سرانجام به این نتیجه رسید که روش‌های خشونت‌پرهیز از نوع روش گاندی، کارآمدی ندارد. به همین دلیل، به روش‌های قهرآمیز و روش‌های خرابکارانه‌ی شرافت‌آمیز روی آورد. ماندلا توضیح می‌داد که مسئله‌ی اصلی ما این است که روشی را به کار نبریم که موجب تباه

شدن جان انسان‌ها و کشتار شود. پس روش مبارزه‌ی مسلحانه را کنار گذاشت. او می‌گفت ما چند راه داریم که یکی مبارزه‌ی مسلحانه و مبارزه‌ی چریکی شهری و دیگری تروریسم است. اما همه‌ی این‌ها موجب تباه شدن زندگی انسان‌ها و خون‌ریزی و کشتار می‌شود. بنابراین، روش مبارزه‌ی «خرابکاری شرافتمندانه» را انتخاب کرد. ماندلا می‌گفت ما سعی می‌کردیم چوب لای چرخ ماشین حکومت بگذاریم و تنش را چنان بالا ببریم که رژیم نهایتاً مجبور به مذاکره شود. به جایی برسد که بفهمد با ادامه‌ی این وضعیت چرخ حکومت دیگر نمی‌تواند بچرخد و در برابر وضعیت فرسایشی و فروپاشی، سرانجام به مذاکره با مخالفان تن در دهد. به نظر می‌رسد که همین شیوه بود که ماندلا را پیروز کرد. ماندلا و یارانش هم از روش خشونت‌پرهیز و هم از مبارزه‌ی قهرآمیز خرابکارانه استفاده کردند و هم سعی کردند که توجه افکار عمومی جهان را به خود جلب کنند و فشارهای بین‌المللی را افزایش دهند. اما اگر گروهی دنبال روش‌های مسلحانه باشند، امکان جلب حمایت بین‌المللی را نخواهند داشت. هر چند در آن زمان آمریکا و انگلیس، ماندلا را تروریست می‌دانستند اما در نهایت او با مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز توانست جهان را با خود همراه کند و با مبارزات خرابکارانه‌ی شرافت‌آمیز، حکومت را به عقب‌نشینی و مذاکره واداشت.

مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز می‌تواند از ابزارهای گسترده‌تری بهره‌گیرد، از اعتصابات سراسری تا روش‌های مختلفی همچون خرابکاری. اما با حفظ همان دو شرط اصلی پیش‌گفته یعنی خودداری از آغاز و ادامه‌ی ناموجه خشونت و در عین حال پرهیز از روش‌هایی که موجب ائتلاف جان انسان‌ها می‌شود. فکر می‌کنم که در این صورت، حتی حکومتی غیرنرمال مثل جمهوری اسلامی را هم می‌توان تسلیم کرد. هرچند جمهوری اسلامی حکومتی به شدت سرکوبگر است اما می‌توان تصور کرد که در صورت افزایش همزمان فشارهای داخلی و بین‌المللی، ناچار به عقب‌نشینی

گفتگو با عمار ملکی

شود. ما هنوز همه‌ی روش‌های مبارزات خشونت‌پرهیز را امتحان نکرده‌ایم.

با توجه به تحولات ایران و رویدادهای چند سال اخیر، به نظر می‌رسد که دیگر پروژه‌ی اصلاح‌طلبان حکومتی در ایران به نهایت خودش رسیده و از نظر برخی تحلیل‌گران باید آن را شکست‌خورده پنداشت. در شرایطی هستیم که برخی معتقدند وارد دوره‌ی پیش‌انقلاب شده‌ایم. آیا شما می‌پذیرید که ما با ظهور زمینه‌ها و مقدمات انقلاب در ایران مواجه‌ایم؟ آیا امکان تداوم مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز در شرایط انقلابی هم وجود دارد؟

با توجه به شواهد به نظر می‌رسد که هم به لحاظ عملی و هم به لحاظ نظری فرض اصلاح‌پذیری جمهوری اسلامی باطل شده است. جمهوری اسلامی نشان داده است که اصلاح‌پذیر نیست اما در عین حال تسلیم‌پذیر است. یعنی جمهوری اسلامی اصلاح نمی‌شود اما در اثر فشار تسلیم می‌شود. چون اصلاح‌پذیر نیست وارد مرحله‌ی انقلاب برای تغییر یا گذار می‌شویم. نکته اینجاست که اصلاح‌طلبان همیشه انقلاب را امری خشونت‌آمیز جلوه می‌دهند و انقلاب را معادل کشت و کشتار می‌دانند، یعنی همان شیوه‌ای که خودشان بعد از انقلاب ۵۷ به کار بردند.

اما باید توجه داشت که می‌توان از دو نوع انقلاب سخن گفت: انقلاب سخت و انقلاب نرم. بسیاری از جنبش‌های خشونت‌پرهیز موفق، در واقع جنبش‌های انقلابی بودند. چیزی که در آفریقای جنوبی و در دوران ماندلا اتفاق افتاد، انقلاب بود. آنجا هم نظام سیاسی دگرگون شد و تغییر کرد و «گذار» رخ داد و یک نظام دموکراتیک سربرآورد. پس اگر انقلاب را تغییر ساختاری بدانیم، باید گفت که وارد مرحله‌ی انقلابی شده‌ایم. اگر این مرحله را با نوعی انقلاب نرم که آن را «گذار» می‌خوانم

به سرانجام برسانیم، هزینه کمتر خواهد بود. اما ممکن است که در نهایت نظام با نوعی انقلاب سخت و حتی خونین تغییر کند. این که چه خواهد شد پرسشی است که پاسخ آن، همچنان نامعلوم است.

ما وارد مرحله‌ی انقلاب شده‌ایم اما سؤال این جاست که آیا می‌توانیم با انقلابی نرم و گذاری مسالمت‌آمیز از جمهوری اسلامی عبور کنیم؟ این گذار نیازمند ادامه یافتن مبارزات خشونت‌پرهیز و فشارهای بین‌المللی است. احتمال دارد که در آینده بخشی از معترضان به روش‌هایی مثل خرابکاری روی بیاورند، با این هدف که جمهوری اسلامی نهایتاً تسلیم شود و به جایی برسد که حاضر به مذاکره باشد تا این گذار اتفاق بیفتد. مثل آفریقای جنوبی و کشورهای شرق اروپا.

اما حالت دیگر این است که جمهوری اسلامی به همان راهی رود که در سوریه دیدیم و نظام به هیچ عنوان حاضر نشود کوتاه بیاید. در این جا پرونده‌ی مرحله‌ی انقلاب نرم بسته می‌شود و شاید انقلابی سخت به وقوع بپیوندد. حتی ممکن است که دخالت بین‌المللی نقش سرنوشت‌سازی پیدا کند، مثل آنچه در لیبی رخ داد.

به هر حال، اکنون به مرحله‌ی انقلابی وارد شده‌ایم و مسئله این است که آیا می‌توانیم با انقلاب نرم از این مرحله گذر کنیم یا این که به انقلابی سخت خواهیم رسید؛ مسئله‌ای که در نهایت رفتار حکومت تعیین‌کننده‌ی آن است.

